

ما ایران را آزاد خواهیم کرد

ایران آزاد

ارگان جبهه ملی ایران (هلند)

سال سیزدهم شماره ۱۵۳ شهریور ۱۴۰۴

جبهه ملی ایران با صدایی بلند می گوید که جمهوری اسلامی به جای اتحاد استراتژیک با متحدان سست عنصر در شرق و هر توافقی دیگر در غرب، با ملت خویش توافق کند. به اراده و خواست ملت ایران تسلیم شود. توافق با ملت در گرو برقراری دموکراسی و جمهوری واقعی است.

قسام

برای

آزادی

بایستگی ملی و میهنی هر آزادیخواه

نمایه

برگه	نهشته	نگارنده
۳	جبهه ملی ایران هشدار می دهد!	جبهه ملی ایران
۴	مجمع عمومی سازمان ملل اعلامیه راه حل دو کشوری را با اکثریت آرا تصویب کرد	
۵	میدان ژاله چگونه میدان شهدا شد	
۶	طالقانی	
۷	حفظ شرافت در جامعه های ناشریف	ایان بوروما - برگردان: فرشته قادری
۱۲	گزارش افشاگر و مفصل "گاردین" در مورد پرویز ثابتی	
۱۵	مجلس مؤسسان، کلید تعیین سرنوشت در دوره ی گذار؟	مریم فومنی در گفت و گو بارها بحرینی
۲۰	آیا جمهوری اسلامی ایران، توان آمادگی در برابر حمله احتمالی دیگری توسط اسرائیل یا امریکا دارد؟	ناخدا محمد فارسی
۲۲	برای صمد بهرنگی	
۲۳	تاریخ جهانی ناسیونالیسم	پراتاپ بانو مهتا - برگردان: عرفان ثابتی
۲۷	از یادداشتهای روزانه ی رفسنجانی	اسفندیار اسکندری
۲۸	خاطره ای از مأموریت در پکن و دیدار با چوئن لای	اردشیر لطفعلیان
۳۱	سرنوختی دولت نپال در پی خیزش مردمی؛ ارتش برای برقراری نظم در خیابان ها مستقر شد	

جبهه ملی ایران - برگردان

www.jebhemelli.org

post4iraneazad@gmail.com

آدرس ایمیلی:

www.jebhemelli.org

جبهه ملی ایران-هلند بر روی شبکه اینترنت

جبهه ملی ایران هشدار می‌دهد!



در این روزها در آستانه سومین سالگرد جنبش با شکوه مهسا امینی معروف به جنبش زن، زندگی، آزادی هستیم. جنبشی که ممکن است در ظاهر نشیب داشته باشد، اما در قلوب تمامی ملت ایران همواره در فراز و احتزاز است. این جنبش ادامه دارد و قطعی است که با شعله‌ور شدن آن، جنبش آزادی‌خواهی و استقلال‌طلبی در ایران‌زمین بارور خواهد شد و مردم سالاری محقق خواهد گردید. جنبش زن، زندگی، آزادی با دادن صد ها کشته و مصدوم و هزاران زندانی نشان داد که هر تغییر و تحول و مطالبه‌ای فقط از طرف ملت ایران و در داخل صورت می‌گیرد و نه با مداخله خارجی.

اکنون با نگاهی به رویداد های گذشته، در می‌یابیم که علاوه بر سرکوب شدید و بی سابقه و بی رحمانه رژیم، بزرگترین ضربه‌ای که به این جنبش خورد، اذخالت قدرت‌های جهانی و همچنین بدیل‌سازی بود که توسط قدرت‌ها صورت گرفت و همچنان می‌گیرد. دخالت‌هایی که توسط مداخله‌جویان ایرانی‌نما و بی مایه و رهبران خودخوانده، صورت گرفته و می‌گیرد، آفت هر جنبشی است. همواره جنبش‌های ملی با مداخله و تحریم‌های جهانی تضعیف می‌شوند. ضمن اینکه با وجود سایه مخوف جنگ بر کشور ما، جامعه مدنی توانایی خود را از دست می‌دهد. بنابراین کسانی که از درون بر طبل جنگ می‌کوبند و در پی استمرار استبداد دینی و اهداف ایدئولوژیک هستند، با مداخله جویان خارجی همداستان هستند. هر دو مانع بزرگی برای استمرار جنبش زن، زندگی و آزادی و پیروزی جامعه مدنی در ایران هستند. جبهه ملی ایران هشدار می‌دهد؛ جمهوری اسلامی راهی جز روابط عادی مسالمت‌آمیز با جهان و توافق با ملت خویش ندارد. جمهوری اسلامی باید آزادی‌های اساسی مردم این سرزمین و حق حاکمیت ملت ایران را برسمیت بشناسد. تن ندادن به دموکراسی و آزادی‌های بنیادین، منجر به سقوط خواهد شد.

جمهوری اسلامی نگران عدم توافق با غرب، جنگ و سقوط است. اما باید به یاد داشته باشد نظام‌های تمامیت خواه و مستبد که در طول همین تاریخ معاصر در ایران و خاورمیانه سقوط کردند، سقوطشان به خاطر عدم تمکین به حاکمیت ملی و اراده ملت بوده است. کسانی مانند رضاشاه، صدام حسین، بشار اسد و قذافی چون برخاسته از میل و اراده ملت نبودند، سقوطشان با یک فشار خارجی، اجتناب‌ناپذیر شد.

جبهه ملی ایران با صدایی بلند می‌گوید که جمهوری اسلامی به جای اتحاد استراتژیک با متحدان سست‌عنصر در شرق و هر توافقی دیگر در غرب، با ملت خویش توافق کند. به اراده و خواست ملت ایران تسلیم شود. توافق با ملت در گرو برقراری دموکراسی و جمهوری واقعی است.

جبهه ملی ایران ضمن ضروری دانستن تقویت قوای دفاعی متعارف کشور، همواره بر لزوم نگاه صلح‌آمیز، بشردوستانه و مطابق با منشور ملل متحد، با همسایگان و جامعه جهانی تأکید می‌نماید. واضح است که تقویت دفاعی باید با توسعه سیاسی و اقتصادی و استقرار آزادی و استقلال و حاکمیت ملی و تأمین معیشت مردم همراه باشد. پیامد فعال‌سازی مکانیسم ماشه مشروعیت‌بخشی به حمله دوباره به خاک ایران‌زمین است. اکنون که بیشتر کارشناسان داخلی و خارجی جنگ دوباره را قریب‌الوقوع می‌دانند، بر زمامداران فرض است صدای مردم ستم‌دیده را گوش کنند. تمامی زندانیان سیاسی را آزاد کنند. آزادی احزاب و رسانه‌ها را به رسمیت بشناسند و انتخابات آزاد برگزار کنند. انتخاباتی آزاد برگزار کنند که تمامی احزاب و نهادها بتوانند نمایندگان خود را برای تعیین نظم و نسق آینده کشور بر گزینند و به مجلس مؤسسان، بفرستند.

جمهوری اسلامی با نگاهی به کشورهای پیرامون ایران، به سرنوشتی که زمامداران آن کشورها برای خود و کشورشان رقم زده‌اند، توجه کنند. اکنون این یک هشدار ساده نیست. هشدار است که هم نگران سقوط جامعه مدنی و هم نگران سقوط ایران عزیز است.

پیش از انقلاب تمام سخنان مخالفان دلسوز کشور این بود که چرا رژیم پهلوی قانون اساسی را اجرا نمی‌کند و این فاجعه را آفریده است. اکنون سخن بر سر این است که اجرای بدون تنازل این قانون اساسی معیوب، فاجعه است! همچنین عدم مذاکره و پا فشاری بر یک راهبرد نادرست، ارتجاع محض است. ادامه راه جنبش مهسا امینی فقط تحقق آزادی‌های بنیادین ملت و برگزاری یک انتخابات آزاد برای برگزاری مجلس مؤسسان قانون اساسی می‌باشد

مجمع عمومی سازمان ملل اعلامیه راه حل دو کشوری را با اکثریت آرا تصویب کرد



آمریکا: کنفرانس پیش رو اقدامی تبلیغاتی است به گزارش تایمز اسرائیل، وزارت امور خارجه آمریکا در یادداشتی با عنوان «راهنمای سیاست آمریکا در مخالفت با ابتکارات مربوط به شناسایی یک‌جانبه کشور فلسطین» اعلام کرد که کنفرانس بین‌المللی پیش رو «یک اقدام تبلیغاتی است که جنگ غزه را طولانی‌تر می‌کند، حماس را جسور می‌سازد، مانع‌تراشی‌های این گروه را پاداش می‌دهد و تلاش‌های واقعی برای رسیدن به صلح را تضعیف می‌کند.»

این کنفرانس با عنوان «نشست بین‌المللی سطح بالا برای حل مسالمت‌آمیز مسئله فلسطین و اجرای راه‌حل دوکشوری» قرار است ۳۱ شهریور در حاشیه مجمع عمومی سازمان ملل برگزار شود. در یادداشت وزارت امور خارجه آمده است: «این ابتکار امنیت ملی آمریکا را تضعیف می‌کند و مستقیماً در روند تلاش‌ها برای دستیابی به آتش‌بس و کاهش بحران انسانی در غزه دخالت دارد.»

دولت دونالد ترامپ در این سند تأکید کرده است: «سیاست خارجی و منافع امنیت ملی آمریکا بر پایبندی قاطع ما به امنیت اسرائیل و حذف حماس استوار است. این شامل آزادی فوری و بدون قید و شرط گروگان‌های روبروده‌شده در هفتم اکتبر ۲۰۲۳، از جمله تحویل اجساد دو شهروند آمریکایی، و دستیابی به آتش‌بسی

مجمع عمومی سازمان ملل با ۱۴۲ رای موافق، ۱۰ رای مخالف و ۱۲ رای ممتنع قطعنامه‌ای را تصویب کرد که گام‌های مشخص، زمان‌بندی شده و برگشت‌ناپذیر برای رسیدن به راه‌حل دو کشوری میان اسرائیل و فلسطینیان را ترسیم می‌کند. این اقدام پیش از نشست رهبران جهان در مجمع عمومی سازمان ملل صورت گرفت.

این اعلامیه هفت صفحه‌ای که جمعه ۲۱ شهریور به تصویب رسید، نتیجه کنفرانسی بین‌المللی در سازمان ملل در ماه ژوئیه است که از سوی عربستان سعودی و فرانسه برگزار شد و به بررسی منازعه طولانی‌مدت می‌پرداخت.

آمریکا و اسرائیل در این رویداد شرکت نکردند.

دنی دانون، سفیر اسرائیل در سازمان ملل، در واکنش به این تصمیم در مجمع عمومی گفت: «این اعلامیه یک‌جانبه به‌عنوان گامی در مسیر صلح به یاد نخواهد ماند، بلکه تنها یک حرکت توخالی است که اعتبار این مجمع را تضعیف می‌کند.»

او افزود: «این دیپلماسی نیست، نمایش است. تنها برنده آن حماس است... وقتی تروریست‌ها خوشحال می‌شوند، شما صلح را پیش نمی‌برید بلکه ترور را پیش می‌برید.»

دونالد ترامپ، رئیس‌جمهوری آمریکا، سوم مرداد در واکنش به تصمیم امانوئل مکرون، رئیس‌جمهوری فرانسه، در به رسمیت شناختن کشور فلسطین اعلام کرد موضع مکرون اعتباری ندارد.

بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر اسرائیل نیز دوم مرداد در واکنش به تصمیم مکرون برای شناسایی کشور فلسطین، آن را «هدیه‌ای به حماس» خواند و هشدار داد که این اقدام نه تنها تهدیدی برای موجودیت اسرائیل است، بلکه می‌تواند زمینه‌ساز گسترش نفوذ جمهوری اسلامی از طریق نیروهای نیابتی در منطقه شود.

است که برای اسرائیل قابل قبول باشد.»

بر اساس سند دوم وزارت امور خارجه، تماس کارکنان دولت آمریکا با مقامات تشکیلات خودگردان فلسطین و سازمان آزادی‌بخش فلسطین باید به شدت محدود و صرفاً در راستای اهداف مشخص آمریکا باشد.

در این سند تصریح شده است که کارکنان دولت «اجازه ندارند بدون کسب مجوز رسمی وزارت خارجه در پذیرایی‌های دیپلماتیک، فعالیت‌های فرهنگی، ورزشی یا دیگر برنامه‌های داخلی و بین‌المللی برگزارشده از سوی مقام‌های تشکیلات خودگردان یا سازمان آزادی‌بخش فلسطین شرکت کنند.»

با این حال، مقام‌های ارشد دولت، مسئولان دفاعی و اطلاعاتی آمریکا مجاز به حفظ تماس با هم‌تایان فلسطینی خود هستند.

میدان ژاله چگونه میدان شهدا شد

جمعه سیاه، جمعه خونین

۴ تا ۷ سپتامبر که مستقیماً مقامات دولت را به زیر سؤال کشیده در تاریخ ۸ سپتامبر (۱۷ شهریور) شریف امامی نخست‌وزیر، حکومت نظامی را در تهران و ۱۱ شهر دیگر برقرار ساخت. گزارشات اولیه اشاره بر این دارند که جمعیت بزرگی در میدان ژاله در جنوب تهران جمع شدند... مشاهدات مقامات سفارت در تمام تهران اشاره بر این دارند که به استثنای تجمع نظامیان در نزدیکی

شهریور ۱۳۵۷ تنها به ۱۷ شهریور محدود نمی‌شد، بلکه از ابتدای شهریور ۱۳۵۷ در شهرهای مختلف تظاهرات علیه شاه شروع شده بود و بین روزهای ۱۳ تا ۱۷ شهریور به اوج رسید. روز ۱۶ شهریور بعد از برگزاری نماز عید فطر به امامت آیت‌الله محمد مفتاح در تپه‌های قیطریه، تظاهرات گسترده‌ای شکل گرفت و حاضران در نماز فریاد می‌زدند:



مجلس، استقرار سربازان در نقاط دیگر محتاطانه است که با تانک‌ها و نفربرهای محدود، تقاطع‌های اصلی و راه‌های ورودی به کاخ‌های سلطنتی را کنترل می‌نمایند... نظامیان رودرروی تظاهرکنندگان قرار گرفتند و اولین برخورد ارتش با تظاهرات در میدان ژاله تهران منجر به قتل تعداد کثیری گردید... سربازان مجهز به کلیه وسایل جنگی بودند و به‌جای سلاح‌های کنترل‌کننده جمعیت از سلاح‌های جنگی استفاده می‌کردند.»
یرواند آبراهامیان تاریخ نگار برجسته درباره وقایع ۱۷ شهریور نوشته است: «شب، مقامات نظامی جان باختگان آن روز را جمعاً ۸۷ نفر و ۲۰۵ اعلام کردند که تعداد جان باختگان به بیش از چهار هزار نفر می‌رسد و تنها در میدان ژاله ۵۰۰ نفر جان باخته‌اند.»

«فردا صبح میدان ژاله» قرار می‌گرفت که حتی با حکومت نظامی از سوی جعفر شریف امامی نخست‌وزیر از صبح ۱۷ شهریور هم کسی نتوانست جلوی آن را بگیرد. از صبح زود کم‌کم میدان ژاله پر از مخالفان شاه شد؛ کسانی که آمده بودند تا سرنگونی پهلوی را فریاد بزنند و در سوی مقابل خود سربازان ارتش را دیدند که با تانک، نفربر و سلاح‌های جنگی آماده حضور آنها بودند. با گذشت عقربه‌های ساعت و نزدیک شدن به ساعت ۹ میدان ژاله و خیابان‌های اطراف آن پر شده و تظاهرکنندگان و شعارها علیه شاه شدت زیادی گرفت و در این شرایط چند دقیقه‌ای بیشتر طول نکشید که فرمان شلیک صادر شد و تظاهرکنندگان غرق خون شدند. سفارت آمریکا در تهران در گزارشی برای وزارت خارجه این کشور از وقایع ۱۷ شهریور نوشته است: «متعاقب تظاهرات وسیع سازمان‌یافته ولی نسبتاً آرام در طی

۱۷ شهریور ۱۳۵۷ یکی از نمادهای مهم انقلاب اسلامی است، روزی که رو در روی نیروهای نظامی و ارتش شاهنشاهی با گروهی از تظاهرکنندگان علیه سیاست‌های پهلوی؛ روزی خونین را برای تاریخ این قرن ایران رقم زد و میدان ژاله را به میدان شهدا بدل کرد. ۱۷ شهریور را بسیاری از تاریخ نگاران و کارشناسان سیاسی به‌عنوان آغاز پایان کار حکومت پهلوی می‌شناسند، روزی که بعد از آن حکومت محمدرضا شاه با سرعت بسیار زیاد در سراشیبی سقوط قرار گرفت و کمتر از ۵ ماه انقلابیون جشن پیروزی را در ایران برگزار کردند. ۱۷ شهریور در تاریخ وقایع انقلاب اسلامی از نظر تعداد شهدا، خونین‌ترین روز محسوب می‌شود؛ اگر چه تعداد شهدا هیچگاه به‌صورت رسمی از سوی بنیاد شهید اعلام نشده اما برخی از منابع تعداد شهدای این واقعه را حداقل ده‌ها نفر عنوان می‌کنند. البته تظاهرات علیه حکومت پهلوی در

طالقانی در آخرین

نماز جمعه‌ای که خواند؛

«این، خطرناک‌ترین تحمیل است که آنچه که از جانب حق نیست به اسم خدا، به دست و پای مردم ببندند و مردم را از حرکت حیاتی بازدارند. حق اعتراض، انتقاد و فعالیت آزاد ندهند... خودرأیی و خودخواهی و استبداد زیر پرده دین را کنار بگذارید و به مردم پیوندید!



فروردین ۱۳۵۸، نمایی از یکی از تظاهرات در تهران در اعتراض به دستگیری فرزندان آیت الله طالقانی



حفظ شرافت در جامعه‌ای ناشریف



03 اوت 2025

ایان بوروما

ایان بوروما نویسنده و روزنامه‌نگار هلندی مقیم آمریکا است. آنچه در ادامه می‌خوانید برگردان بخش‌هایی از این نوشته‌ی اوست:

Ian Buruma "Staying Decent in an Indecent Society" *Summer 2025*, Volume 5 - Number 4

برخورد فرانسوی‌ها با نازی‌ها، قضاوت کند، زیرا خودش مصیبت زندگی تحت اشغال وحشیانه را تجربه نکرده است. اما حتی اگر یاد بگیریم که در قضاوت دیگران، کمتر عجله به خرج دهیم، نمی‌توانیم از برخی پرسش‌های اخلاقی چشم‌پوشیم. مثل اینکه، آیا می‌توانیم در جامعه‌ای ناشریف، شریف باقی بمانیم؟ آیا می‌توانیم زیر سلطه‌ی نظامی جنایتکار، به فساد آلوده نشویم؟

فیلسوف اسرائیلی، آویشای مارگالیت، در کتاب **جامعه‌ی شرافتمند** (The Decent Society) تعریف موجزی از جامعه‌ی ناشریف به‌دست می‌دهد. از نظر او، جامعه‌ی ناشریف، جامعه‌ای است که نهادهای رسمی‌اش عامدانه مردم – اغلب اقلیت‌ها – را تحقیر می‌کنند. در عین حال، جامعه‌ی شرافتمند یا جامعه‌ی متمدن، تفاوت باریکی دارد. به گفته‌ی مارگالیت، «جامعه‌ی متمدن، جامعه‌ای است که اعضایش همدیگر را تحقیر نمی‌کنند؛ حال آنکه، جامعه‌ی شرافتمند، جامعه‌ای است که نهادهایش افراد را تحقیر نمی‌کنند.»

که طرف، مقاومت می‌کرده یا همکاری.

مدتی طول کشید تا بفهمیم که کسانی که مشتاقانه همکاری کرده بودند یا آنهایی که فعالانه مقاومت کرده بودند در اقلیت بودند؛ شاید کمتر از ده درصد در هر دو مورد. و عده‌ی کسانی که همکاری کرده بودند بسیار بیشتر از مقاومت‌کنندگان بود. بیشتر مردم سرشان را پایین می‌انداختند و سعی می‌کردند تا آنجا که می‌توانند، زنده بمانند. اگر اتفاق ناخوشایندی برای دیگران می‌افتاد، به‌ویژه برای یهودی‌ها، راحت‌تر بود که چشم خود را ببندند و نبینند. به این ترتیب می‌توانستند وانمود کنند که چیزی نمی‌دانند.

برای نسل ما، که پس از جنگ به دنیا آمده بودیم، کار آسانی بود که در مورد چنین رفتارهایی، به‌تندی قضاوت کنیم. اما چون تجربه‌ی دوران اشغال را نداشتیم شاید بهتر بود در قضاوت محتاط‌تر باشیم. آنتونی ایدن، نخست‌وزیر سابق بریتانیا، زمانی در مورد همکاری فرانسوی‌ها با نیروهای اشغالگر آلمان نازی گفته بود که به خود اجازه نمی‌دهد در باره نحوه‌ی

سرزمینی که من در آن بار آمدم (هلند)، کمتر از یک دهه پیش از تولدم در اشغال نازی‌ها بود. بزرگ‌شدن در چنین کشوری، به این معنا بود که با قطعیت بدانیم که در گذشته، چه کسی خوب بوده و چه کسی بد. مثلاً در محل زندگی‌ام، لاهه، ما از سیگارفروشی محله، آب‌نبات نمی‌خریدیم؛ چون زنی که پشت پیشخوان کار می‌کرد زمانی دوست‌پسری در ارتش اشغالگر آلمان داشت. خرید کردن از قصابی سر‌کوچه هم مجاز نبود، چون می‌گفتند که صاحبش، با نازی‌ها همکاری کرده است. البته بیشتر معلم‌های دبستان ما در سمت فرشته‌ها بودند؛ یا دست‌کم خودشان این‌طور می‌گفتند. معروف بود که یکی‌شان زمانی سربازان آلمانی را که در جستجوی مسیری بودند، گمراه کرده بود. به همین دلیل یک مبارز شجاع به حساب می‌آمد. آن یکی، لاستیک‌های یک خودروی ارتش آلمان را پنچر کرده بود.

سواى از درستی یا نادرستی این حرف‌ها، متر و معیار اخلاقی که ما با آن بزرگ شدیم، تشخیص این نکته بود

البته جامعه‌ای که به دست تمامیت‌خواهان اداره می‌شود، چیزی ورای بی‌شرافتی محض است. مادامی که فرد بتواند، بدون کشته یا زندانی شدن، انتقادهایش را آزادانه بر زبان بیاورد، می‌تواند شرافتش را حفظ کند. اما محذورات اخلاقی واقعی، زمانی آغاز می‌شوند که معیشت فرد، یا حتی جاننش، در گرو همکاری با یک حکومت بی‌شرافت باشد. جایی که انتخابی وجود نداشته باشد، محذور کمتری وجود دارد.

یکی از انتخاب‌هایی که افراد در یک نظام دیکتاتوری متمرکز بر تحقیر، با آن روبرو هستند، ماندن یا ترک کردن کشور است. البته همه از این نعمت برخوردار نیستند. نقل مکان به کشوری دیگر همیشه دشوار است و برای بسیاری از مردم، ناممکن. بیشتر کشورها، وقتی پول، مدرک، آتیه‌ی شغلی، مهارت زبانی و غیره نداشته باشید، به شما اجازه‌ی ورود نمی‌دهند. افرادی که به هر زحمتی، مصمم به ترک کشورشان می‌شوند، اغلب به کام مرگ کشیده می‌شوند یا در اردوگاه‌هایی با شرایط وحشتناک به سر می‌برند. تازه تمام این‌ها بستگی به این دارد که اصلاً به شما اجازه‌ی خروج بدهند یا نه. در دهه‌ی ۱۹۳۰، مسئولین آلمان نازی تلاش کردند که تا حد ممکن خروج یهودیان را بسیار دشوار کنند. وقتی قوای آلمان، بیشتر اروپا را اشغال کرد، خروج از کشور، به کلی ناممکن شد. کمتر از یک دهه‌ی بعد، «پرده‌ی آهنین» که فقط یک استعاره نبود، برای جلوگیری از خروج مردم از کشورهای کمونیستی طراحی شد.

این‌ها مسائل عملی هستند. اما با فرض اینکه، کسی به قدر کافی مشهور، ثروتمند یا دارای روابطی باشد که بتواند از کشورش خارج بشود، یک مسئله‌ی اخلاقی نیز وجود دارد. در کشورهای تحت حکومت‌های دیکتاتوری، همیشه شکافی میان کسانی که می‌روند و کسانی که به هر دلیلی می‌مانند، پدید می‌آید. توماس مان که با نازی‌ها دشمنی داشت و با زنی یهودی ازدواج کرده بود، به محض به‌قدرت‌رسیدن هیتلر در سال ۱۹۳۳، از آلمان گریخت؛ ابتدا به سوئیس و سپس به ایالات متحده. مان، پس از آگاهی از گستره‌ی هولناک جنایت‌های نازی‌ها، در رادیو بی‌بی‌سی گفت که هر چیز آلمانی، یعنی هر کس که آلمانی صحبت می‌کند، آلمانی می‌نویسد، یا حتی در

آلمان زندگی کرده است، در این رسوایی بی‌شرمانه دخیل است. او تا آنجا پیش رفت که گفت، تمام کتاب‌های منتشرشده در رایش سوم، بوی «خون و خفت» می‌دهند و باید خمیر شوند.

نویسندگانی غیرنازی که در آلمان مانده و از دید خودشان کوشیده بودند تا شریف باقی بمانند، از انتقاد توماس مان خوششان نیامد. رمان‌نویسی به نام فرانک تیس از انتقاد مان رنجید. او در پاسخ، عبارت «مهاجرت درونی» را ابداع کرد و گفت، زیستن در تیره‌ترین دوران وطن و حفاظت از خود در برابر دولت جنایتکار از طریق غوطه‌ورشدن در افکار خصوصی، بیشتر قهرمانانه است تا سخنرانی هموطنانش در آسودگی تبعید در کالیفرنیا.

درگیری مشابهی نیز از مطالبم حکومت ولادیمیر پوتین در روسیه برخاست. صدها هزار روس کشورشان را ترک کرده‌اند. برخی، مانند توماس مان، به این دلیل رفتند که در صورت ماندن، دستگیر می‌شدند. برخی به این دلیل که زندگی تحت حکومت خودکامه و جنگ‌افروانه‌ی پوتین را تحمل‌ناپذیر می‌دیدند. عده‌ای هم برای پرهیز از مصالحه‌ی با آن.

گری کاسپاروف، قهرمان شطرنج و فعال سیاسی، که در ۲۰۱۲ روسیه را ترک گفت، اعلام داشت که روس‌هایی که می‌خواهند «در سمت درست تاریخ بایستند، باید چمدان‌هایشان را ببندند و کشور را ترک گویند. «او گفت:» کسانی که نمی‌روند، بخشی از ماشین جنگی هستند. «با این حال، برخی که ماندن را برگزیدند، بی‌شک افرادی شریف هستند. روزنامه‌نگاری به نام دیمیتری موراتوف در سال ۲۰۱۲ جایزه‌ی صلح نوبل را به دلیل تلاش برای حفظ آزادی بیان در روسیه دریافت کرد. او آشکارا جنگ‌افروزی پوتین را محکوم کرده است. روزنامه‌ی او، نوایا گازتا، اکنون به صورت آنلاین، از خارج از کشور، منتشر می‌شود. اما او از ترک مسکو خودداری می‌کند، «ما اینجا کار خواهیم کرد تا زمانی که لوله‌ی سرد تفنگ، پیشانی داغمان را لمس کند.» شخصیتی مانند موراتوف احتمالاً در آلمان نازی زنده نمی‌ماند، یا دست‌کم مجبور به سکوت می‌شد. با این حال، مهاجرت درونی می‌تواند اشکال مختلفی داشته باشد. برخی از نویسندگان و هنرمندان، در همان حال که می‌کوشند تا آلت دست پروپاگاندا نباشند، به کارشان ادامه می‌دهند.

در دهه‌های ۱۹۳۰ و ۱۹۴۰ میلادی، که ژاپن تحت اداره‌ی خودکامگان نظامی بود و جنگ‌هایی را در سراسر آسیا به راه انداخته بود، شمار بسیار اندکی از ژاپنی‌ها کشور خود را ترک کردند. برای بیشتر ژاپنی‌ها، تبعید در خارج از کشور، دور از تصور بود. برخی از نویسندگان، مانند کافو ناگای، از انتشار آثارشان در طول جنگ خودداری کردند. برخی دیگر با تمرکز بر مضامین تاریخی یا ارائه‌ی سرگرمی‌های بی‌ضرر، از بدل‌شدن به مبلغان رژیم پرهیز کردند. در سال ۱۹۴۱، کِنجی میزوگوچی، کارگردان بزرگ سینما، فیلم «۴۷ رونین» را ساخت. فیلمی بلند درباره‌ی یک افسانه‌ی مشهور سامورایی، که بدون حمایت از رژیم ملی‌گرای افراطی، می‌توانست اثری میهن‌پرستانه تفسیر شود.

همچنین، چند هنرمند شهیر که در آلمان نازی به کار خود ادامه دادند، مدعی بودند که فرهنگ والا و کلاسیک آلمان، آنها را به فراسوی سرشت تبهکارانه‌ی حکومت هیتلر، ارتقا داده است. ویلهلم فورتونگر که احتمالاً بزرگ‌ترین رهبر ارکستر زمانه‌اش بود، به‌راحتی می‌توانست پس از ۱۹۳۳ آلمان را ترک کند. او به همان دلیلی که توماس مان تبعید را برگزید، از رفتن خودداری ورزید. مان مدعی بود که فرهنگ والای آلمان، هر جا او برود، می‌رود، و تبعید، یگانه شیوه‌ی اصولی برای زنده‌نگه‌داشتن آن فرهنگ است. فورتونگر نیز خود را نگاهبان فرهنگ والای آلمان می‌دید، اما احساس می‌کرد که هنرش در خارج از کشور مادری‌اش پزمرده می‌شود. او در پاسخ به انتقاد آرتورو توسکانینی، که گفته بود، «هر که در رایش سوم رهبری ارکستر می‌کند، نازی است» گفت، «شخصاً معتقدم که در چشم موسیقی‌دان، هیچ کشور در اسارت یا آزادی وجود ندارد. آنجا که واگنر و بتهوون می‌نوازند، انسان‌ها آزادند، و اگر آزاد نباشند، با گوش‌سپردن به این قطعه‌ها آزاد می‌شوند. موسیقی، آنها را به مناطقی می‌برد که گشتاپو نمی‌تواند گزندگی به آنها برساند.»

این دیدگاه البته ساده‌لوحانه و تا حدی خودخواهانه بود. اما آیا این دیدگاه، ناشرافتمندانه بود؟ آیا فورت ونگلر سازش کرد؟ از آنجا که هدف یوزف گوپلز ترویج فرهنگ عالی آلمان و سرگرمی‌های مردمی بود تا ماهیت متمدن رایج سوم را به نمایش بگذارد، می‌توان گفت هر کس که به او یاری داد، ناخواسته در این هدف شریک بود. فورت ونگلر از عضویت در حزب تن زد و از برخی موسیقی‌دانان یهودی محافظت کرد. او مردی شریف باقی ماند، اما مجبور شد برای زادروز هیتلر اجرا داشته باشد و کار او در مقام رهبر ارکستر، مطمئناً به حفظ این ظاهر کمک کرد که فرهنگ در دوران نازی‌ها همچنان شکوفا است. اگر این موضوع در مورد هنرمندان آلمانی که مردان شریفی بودند و حتی با نازی‌ها دشمنی داشتند، صدق کند، پس در مورد هنرمندان فرانسوی که به کار خود در دوران اشغال آلمان ادامه دادند، چه باید گفت؟ سارتر چند کتاب منتشر کرد و نمایش‌هایی به روی صحنه برد. دیور لباس طراحی کرد، میستانگ ترانه خواند، آنری ژرژ کلوزو چند فیلم معرکه ساخت، و غیره. عذر اصلی آنها برای این کارها، شباهت زیادی به عذر و بهانه‌ی فورت ونگلر داشت: آنها می‌خواستند نشان دهند که، به رغم تحقیر ناشی از اشغال نازی‌ها، فرهنگ فرانسه هنوز زنده است. عملاً این مایه‌ی مباحثاتشان بود. حتی برخی آن را نشانه‌ای ضمنی از مقاومت می‌دیدند.

اما همه این‌طور فکر نمی‌کردند. ژان گننو، آموزگار و منتقد ادبی بسیار مورد احترام بود. او به جای تسلیم‌شدن در برابر سانسور نازی‌ها، به این نتیجه رسید که سکوت، تنها پاسخ شرافتمندانه برای یک نویسنده‌ی فرانسوی است. گننو، با لحنی گزنده، در مورد برخی همکارانش، از جمله پل والر و آنری دومونترلان نوشت، این جور شخصیت ادبی، «که نمی‌تواند برای مدتی طولانی پنهان شود، روح خود را می‌فروشد تا نامش در عالم نشر باقی بماند.» والر مطمئناً شعرهای تبلیغاتی نسروود، اما با استفاده از مضامین اساطیری، خوانندگان را سرگرم کرد، و بدین ترتیب، خود را در امان نگه داشت. با این حال، گننو نوشت، «اگر تنها کاری که می‌توانید بکنید، سرگرم‌کردن ماست، پس ساکت شوید.»

برای افرادی که برای امرار معاش، به

قلم یا هنرشان وابسته بودند، حفظ این موضع اصولی، دشوارتر بود. گننو، دست‌کم می‌توانست در یک دبیرستان درس بدهد. تدریس کردن در کشوری تحت اشغال یک کشور بیگانه‌ی بی‌شرافت، کماکان معقول به نظر می‌رسید. اما در یک نظام توتالیتر، مردم، از گزینه‌ی سکوت هم برخوردار نیستند.

هنگامی که مائو بر چین حکومت می‌کرد، حکومت تلاش زیادی کرد تا تمام مردم در جنایات دولت شریک شوند. مردم مجبور بودند در کارزارهای مرگبار علیه «راس‌گرایان»، «منحرفان»، «تجدیدنظرطلبان بورژوا» و دیگر «دشمنان طبقاتی» شرکت کنند. در طول «انقلاب فرهنگی»، بسیاری از چینی‌ها هم عامل خشونت دهشتناک بودند و هم قربانی آن؛ بستگی به این داشت که باد به کدام سمت بوزد. برای هنرمندان، روشنفکران و نویسندگان، سکوت‌کردن واقعاً گزینه‌ای نبود: آنها مجبور بودند خرد بی‌کران مائو را بستایند و از خط حزبی تمجید کنند. نویسندگانی که کماکان امید داشتند شریف باقی بمانند، و سخت می‌کوشیدند که به خطر نیفتند، اغلب به قتل رسیدند.

استالین، کسی که مائو او را بسیار تحسین می‌کرد، می‌توانست به همان اندازه مرگبار باشد. او با تحقیر عامدانه‌ی برخی از گروه‌های مردم - از جمله در دوره‌های خاصی یهودیان - شوروی را به یک حکومت کاملاً ناشریف، بدل ساخته بود. با این حال، نمونه‌هایی از شخصیت‌های مشهور بودند که با وجود این شرایط، شرافتمند باقی ماندند، هرچند که اگر قدری سازش نشان نمی‌دادند، بعید بود که زنده بمانند.

دیمیتری شوستاکوویچ آهنگساز را، در زمان‌های مختلفی از زندگی‌اش، به راحتی ممکن بود، به گولاگ بفرستند و سربه‌نیست شود. در ۱۹۳۶، استالین یک شب سالن اجرای اپرای «لیدی مکبث از متسنسک» را که او ساخته بود، وسط اجرا ترک کرد. پس از آن شوستاکوویچ در فهرست چهره‌های مغضوب قرار گرفت. روزنامه‌ی پراودا او را متهم کرد که به هنر و موسیقی خیانت کرده است. دوستانش از او بریدند و ستاینندگان سابقش، خیلی سریع اتهامات دیگری به او زدند. یک سال بعد، او تحت بازجویی و فشار قرار گرفت تا دوست صمیمی‌اش را محکوم کند. اما

بازداشت ناگهانی بازجویی، آهنگساز را نجات داد.

در سال ۱۹۴۸، شوستاکوویچ یکی از قربانیان فرمان صادرشده علیه «انحطاط بورژوازی» بود. به موسیقی او، به دلیل پیروی از «فرمالیسم»، تاختند. او مجبور شد اعتراف کند که مرتکب خطاهای هنری و سیاسی شده، و توبه کند. از تدریس محروم شد و به فکر خودکشی افتاد. برای جبران و تأمین معاش خانواده‌اش، قول داد که از این پس فقط برای «خلق» آهنگ بسازد، و به تدوین آهنگ‌هایی برای فیلم‌های تبلیغاتی پرداخت و قصیده‌هایی در مدح استالین سرود.

با این همه، شوستاکوویچ، به‌رغم تهدیدهایی که جان و معیشتش را هدف گرفته بودند، به آهنگسازی ادامه داد و مردی شریف باقی ماند. نمونه‌های بسیاری از شجاعت و مهربانی او ثبت شده است. مثلاً از آهنگساز جوانی به نام ایزاک شوارتز، که والدینش به عنوان «دشمنان خلق» دستگیر شده بودند، حمایت کرد. او حتی پنهانی، هزینه‌ی تحصیل هنرجوی جوان را از جیب خود پرداخت. یا وقتی استالین در اواخر دهه‌ی ۱۹۴۰ شروع به آزار یهودیان کرد، شوستاکوویچ از موسیقی‌دانان یهودی حمایت کرد و چرخه‌ای از آهنگ‌های یهودی را با نام «از شعر فولکلور یهودی» تصنیف کرد که تنها پس از مرگ استالین به‌طور عمومی به اجرا درآمد.

شوستاکوویچ احتمالاً می‌توانست در مقطعی اتحاد جماهیر شوروی را ترک کند، اما تصمیم گرفت که بماند. او می‌دانست که برای بقا و ادامه‌ی آهنگسازی، ناگزیر است در مواردی سازش کند. به همین دلیل بود که برای آرام‌کردن استالین با انجام برخی کارهای پیش‌پاافتاده موافقت کرد. از نظر هنرمندان روسی که توانسته بودند در خارج از کشور زندگی کنند، مانند ایگور استراوینسکی، این سازش‌های جزئی، کارنامه‌ی او را لکه‌دار کرده بود.

مادامی که فرد بتواند، بدون کشته یا زندانی شدن، انتقادهایش را آزادانه بر زبان بیاورد، می‌تواند شرافتش را حفظ کند. اما محذورات اخلاقی واقعی، زمانی آغاز می‌شوند که معیشت فرد، یا حتی جاننش، در گرو همکاری با یک حکومت بی‌شرافت باشد.

شوروی زمان استالین و چین زمان مائو شاید از شدیدترین نمونه‌های سرکوب باشند. در دوره‌هایی دیگر در هر دو کشور، و برخی کشورهای کمونیستی دیگر، هنرمندان و روشنفکران می‌توانستند کارهای مهمی تولید کنند بی‌آنکه به تبلیغات و دروغ‌های حکومتی تن بدهند. اما در کارهایشان، اغلب، به ناگزیر، حرف خود را با ایهام بیان می‌کردند و لابه‌لای استعاره‌ها و اشاره‌های مبهم می‌پیچیدند.

در بهار پراگ نویسندگان و فیلم‌سازان چک، حتی نیازی نمی‌دیدند که از استعاره و ایهام استفاده کنند، و هرچه می‌خواستند می‌گفتند و می‌نوشتند. اما تانک‌های شوروی و آلمان شرقی خیلی زود از راه رسیدند و این آزادی‌های نسبی را سرکوب کردند. و دوباره این سؤال بزرگ در برابر روشنفکران چک قرار گرفت که بمانند و تسلیم حکومت شوند یا چکسلواکی را ترک کنند و بروند. و البته باز امکان رفتن تنها برای معدودی فراهم بود، و حتی بسیاری از آن‌ها که رفتند زندگی در غربت برایشان دشواری‌های زیادی داشت. میلان کوندرا که به پاریس رفته بود بسیار موفق شد، اما دیگرانی که ماندند از او دل خوشی نداشتند. از فیلم‌سازان برجسته‌ی چک، پیری ویتسل، تصمیم گرفت بماند و هزینه‌ی سنگین ماندن را که محدودیت کار کردن بود بپذیرد. او دیگر هرگز نتوانست فیلمی به خوبی کار معروفش «قطارهای زیر نظر» بسازد.

میلوش فورمن که سر از آمریکا درآورد توانست وارد حلقه‌ی هالیوود شود و فیلم‌های درخشانی بسازد. او از معدود چهره‌های موفق در دو سوی پرده‌ی آهنین بود. ایوان پاسر، کارگردان دیگر چک، که او هم به آمریکا رفت اما اصلاً به موفقیت میلوش فورمن نرسید، زمانی گفته بود فیلم‌هایی که من در سال‌های ۶۰ در چکسلواکی ساختم، از هیچ کارگردان دیگری ساخته نبود، اما فیلم‌هایی را که در آمریکا ساختم هر فیلمساز

توانای دیگری می‌توانست بسازد. میلوش فورمن در پاسخ به این پرسش که زندگی در نظام‌های دیکتاتور کمونیستی سخت‌تر است یا دست راستی، استدلال می‌کرد که حکومت‌های کمونیستی همه‌ی شهروندان خود را به زور به تسلیم وامی‌دارند و تحقیر می‌کنند، هم زندگی‌شان، هم ذهنشان را. واتسلاو هاول در رساله‌ی معروفش، زیستن در دایره‌ی حقیقت، توضیح می‌دهد که چگونه مردم مجبور بودند دروغ‌های حکومت را تکرار کنند، با اینکه به خوبی می‌دانستند که دروغ است. او می‌نویسد: «ما به بیماری اخلاقی مبتلا شدیم، چون عادت کردیم حرف‌هایی بزنیم که مغایر با فکرمان بود.»

شاید تنها امتیاز نسبی زندگی کردن در نظام‌های دیکتاتوری دست‌راستی یا استبدادهای نظامی این است که آدم امکان بیشتری دارد که ساکت بماند و حرفی نزند.

تا اینجا، بیشتر مثال‌ها به جوامعی مربوط می‌شد که آزادی بیان در آنها به‌شدت محدود شده بود یا اصلاً وجود نداشت. اما تکلیف نظام حکومتی ناشریفی که آزادی‌هایی چون انتخابات آزاد، مطبوعات آزاد، و درجه‌ای از استقلال قضایی را کماکان حفظ می‌کند، چیست؟

دو کشور را در زمانه‌ی خودمان در نظر بگیرید. ممکن است آنها تنها موارد نباشند، اما در حال حاضر نمونه‌های بارزی هستند: اسرائیل و ایالات متحده. در دوران صدارت بنیامین نتانیاو، اسرائیل، گرچه کماکان دولتی دموکراتیک است، اما ذیل تعریف آویشای مارگالیت از جامعه‌ی ناشریف، جای می‌گیرد؛ زیرا در این کشور، نهادهای رسمی، سیاست‌هایی دارند که مردم و اقلیت‌ها را تحقیر می‌کنند. کابینه شامل مردانی است که در مورد فلسطینیان، دیدگاهی به شدت خصمانه دارند. وزیر امنیت ملی، بارها به دلیل برانگیختن نفرت نژادی محکوم شده است. کشتار ده‌ها هزار نفر در غزه، به دنبال حمله‌ی هولناک حماس در ۷ اکتبر ۲۰۲۳، بیشتر یک حرکت انتقام‌جویانه است تا پیامد ناگزیر یک جنگ. بسیاری از اسرائیلی‌ها در نتیجه‌ی این وضعیت کشورشان را ترک کرده‌اند. با این حال، اشتباه است اگر بگوییم کسانی که می‌مانند شریک جنایت‌های دولت هستند؛ زیرا کماکان می‌توان یک اسرائیلی

شرافتمند بود.

یکی از این افراد شریف، رمان‌نویسی به نام دیوید گروسمن است. داستان‌ها و نوشته‌های سیاسی او آثار بشردوستانه‌ی برجسته‌ای هستند. او به شدت به سیاست‌های بی‌رحمانه و تحقیرآمیز دولت خود علیه مردم فلسطین اعتراض کرده است. با این حال، همچنان در کشورش زندگی می‌کند، جایی که احساس می‌کند به آن تعلق دارد. او معتقد است که کشورش، با تمام معایبی که دارد، به دست پازماندگان کلان‌کشی و آزار و اذیت، تأسیس شده است، و حق وجود و دفاع از خود را دارد. موضع او، موضعی ناشرافتمندانه نیست. با این حال، او از سوی برخی «ضد صهیونیست‌ها» ی خارج از اسرائیل به توجیه نسل‌کشی متهم شده است. هنگامی که شهروندان، کماکان می‌توانند آزادانه صحبت کنند – ولو آنکه مجبور باشند خشم دولت و برخی از هموطنانشان را تحمل کنند – باید به خاطر بالابردن صدای انتقاداتشان تقدیر شوند؛ نه اینکه شریک جرم شناخته شوند.

دولت آمریکا در دوران ریاست‌جمهوری دونالد ترامپ، آنچه در توان دارد می‌کند تا یک دولت ناشریف باشد. شخص رئیس‌جمهور به مهاجران اهانت می‌کند، و مهاجران زیادی با تهدید به دستگیری و اخراج روبرو هستند. برخی افرادی که اجازه‌ی اقامت دائم دارند، به دلیل ابراز نظراتی که دولت آن را نمی‌پسندد، بازداشت شده‌اند. رئیس‌جمهور از مردم می‌خواهد که دروغ‌های او را تکرار کنند؛ مثلاً اینکه در انتخابات ۲۰۲۰ «تقلب» شده بود و شورشیانی که به ساختمان کنگره هجوم بردند، «وطن‌پرست» بودند. مرام «زیستن در دایره حقیقت» هاول، به طور سیستماتیک تضعیف می‌شود. استقلال قوه‌ی قضاییه را مخدوش می‌کنند، و روزنامه‌نگاران، «دشمن مردم» نامیده می‌شوند.

اما دولت ناشرافتمند در ایالات متحده هنوز یک نظام دیکتاتوری نیست. مطبوعات هنوز آزادند که گزارش بدهند و نظرات انتقادی منتشر کنند. هنوز قضاوت مستقل وجود دارند.

انتخابات برگزار می‌شود، مگر آنکه ترامپ بخواهد بحرانی در قانون اساسی برانگیزد. یک حزب اپوزیسیون عمده وجود دارد. البته تمام این‌ها، می‌تواند به مرور زمان فرو بپاشد.

شعر بیدار:

یاری اندر کس نمی بینیم یاران را چه شد
دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد

آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ پی کجاست
خون چکید از شاخ گل ابر بهاران را چه شد

کس نمی گوید که یاری داشت حق دوستی
حق شناسان را چه حال افتاد یاران را چه شد

لعلی از کان مروت بر نیامد سالها است
تابش خورشید و سعی باد و باران را چه شد

شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار
مهربانی کی سر آمد شهریاران را چه شد

صد هزاران گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست
عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد

گوی توفیق و کرامت در میان افکنده اند
کس به میدان در نمی آید سوران را چه شد

زهره سازی خوش نمی سازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد

حافظ اسرار الهی کس نمی داند خموش
از که می پرسی که دور روزگاران را چه شد

اگر طوری رفتار کنیم که گویی ایالات متحده همین حالا کشوری استبدادی است، خطر این فروپاشی بیشتر می شود. تسلیم شدن در برابر خواسته های غیرمنطقی و گاه غیرقانونی، بی آنکه مجبور به انجامش باشیم، تنها انگیزه های ناشرافتمندانهی رهبران سیاسی و اقتدارگرایی آنها را تقویت کند. این عمل را «فرمانبرداری پیشاپیش» می گویند. برخی شرکت های رسانه ای به جای مقاومت در برابر حملات بی منطق به حرفه ی روزنامه نگاری، حاضرند مبالغ زیادی بپردازند تا از شکایت قضایی دولت جلوگیری کنند. مؤسسه های حقوقی نیز همین کار را کرده اند. روزنامه دارها هم به سردبیران دستور می دهند که از انتقاد تند علیه رئیس جمهور خودداری کنند.

دانشگاه ها اگر زیر بار نظرات دولت در مورد محتوای آموزشی و کادر تدریس نروند، از میلیاردها دلار بودجه ی فدرال محروم می شوند. اینکه هاروارد تصمیم گرفت که از دولت ترامپ شکایت کند، نشانه ی خوبی است. امیدواریم که دیگران نیز از آن پیروی کنند.

البته واکنش روان شناختی ناگزیر دیگری نیز به دولت های ناشرافتمند وجود دارد: مهاجرت درونی. یعنی، این وسوسه که تنها به کار خودتان برسید، کاری به کار دولت نداشته باشید، از هیاهوی سیاست دور بمانید، و از توجه به اخبار بپرهیزید.

اما، در حالی که مهاجرت درونی در یک نظام دیکتاتوری، توجیه پذیر است، در جایی که هنوز آزادی بیان وجود دارد، نمی توان آن را موجه دانست. فرمانبرداری پیشاپیش، راهی برای حفظ شرافت نیست. شهروندان باید به هر شیوه که می توانند در برابر هر حرکتی برای از بین بردن نهادهای محافظ دموکراسی لیبرال اعتراض کنند. به ویژه وقتی خود رهبران این نهادها، از جمله رئیس جمهور، از آنها برای تحقیر مردم استفاده می کنند. اگر شهروندان کماکان می توانند اعتراض کنند، بی آنکه خطر زندانی شدن یا اخراج تهدیدشان کند، و اعتراض نکنند، نسل های آینده درباره ی آنها داوری بسیار سختی خواهند کرد.

برگردان: فرشته قادری

گزارش افشاگر و مفصل "گاردین" در مورد پرویز ثابتی



"پس از ساختن زندگی آرام در فلوریدا، «شکنجه‌گر ارشد» شاه ایران اکنون باید محاکمه شود."

جمعه 21 شهریور 1404
پرویز ثابتی زندگی تازه و گمنامی برای خانواده‌اش ساخته بود، اما حالا با شکایتی ۲۲۵ میلیون دلاری به دلیل جنایات در زندان‌های تهران و دیگر نقاط روسیه است.

همسایه‌ها در محله مرفه ویندرمیر فلوریدا او را با نام «پیتر» و همسرش «نانسی» می‌شناسند؛ زوجی بازنشسته و به ظاهر صمیمی که در پیاده‌روی‌های صبحگاهی به آنها دست تکان می‌دهند و اغلب شاهد دیدار دختران موفق‌شان هستند؛ یکی از آنها استاد برجسته علوم در دانشگاه هاروارد است.

اما پشت دیوارهای بلند عمارت ۳/۶ میلیون دلاری کنار دریاچه، واقعیتی تاریک و پنهان نهفته است: «پیتر» در واقع پرویز ثابتی است، رئیس اداره امنیت داخلی ساواک و شکنجه‌گر ارشد ادعایی حکومت پیش از انقلاب شاه، که اکنون در فلوریدا با شکایتی ۲۲۵ میلیون دلاری به دلیل جنایات در

به گفته آنان، یکی از دستگاه‌های شکنجه به‌ویژه وحشیانه، «آپولو» نام داشت؛ صندلی برقی‌ای که به افتخار برنامه فضایی آمریکا نام‌گذاری شده بود و کلاهی فلزی داشت که جیغ قربانی را در گوش خودش چند برابر می‌کرد.

ثابتی تاکنون به این اتهامات در دادگاه پاسخی نداده، اما پیش‌تر منکر شکنجه در ساواک شده و ادعا کرده بود که «همیشه مخالف شکنجه» بوده است.

هرچند محل زندگی او در طول ۴۵ سال نامشخص بود، اما جایگاهش در حکومت شاه و نقش ادعایی‌اش به‌عنوان معمار سرکوب - در مقام مدیر اداره امنیت داخلی ساواک - همواره شناخته شده بود.

زندان‌های تهران و دیگر نقاط روبه‌رو شده است.

یک قاضی دادگاه فدرال ماه گذشته حکم داد که ثابتی ۸۹ ساله - که از سال ۱۹۷۸ پس از فرار از ایران، زندگی جدید و موفق‌تری برای خود و خانواده‌اش ساخته و هویت خود را پنهان کرده بود - باید در دادگاهی به شکایت سه شاکی که خود را زندانیان سیاسی سابق معرفی کرده‌اند، پاسخ دهد.

شاکیان در اسناد دادگاه می‌گویند آنان از جمله هزاران نفری بودند که به‌عنوان مخالفان احتمالی شاه توسط ساواک بازداشت شدند و تحت شکنجه‌هایی به دستور مستقیم ثابتی قرار گرفتند - از جمله تجاوز، شوک الکتریکی، نزدیک به غرق‌شدن و کتشدن اجباری ناخن‌ها.

او در گزارش محرمانه سازمان سیا در سال ۱۹۷۸، که تا سال ۲۰۱۸ منتشر نشد، به عنوان متحد وفادار شاه معرفی شده و «به طور گسترده یکی از قدرتمندترین و ترسناکترین افراد رژیم شاه» توصیف شده بود؛ فردی با اختیار بازداشت، بازجویی و محاکمه مخالفان در سراسر کشور.

برآوردها از شمار قربانیان ساواک بین سال‌های ۱۹۵۷ تا انحلال آن در ۱۹۷۹ متفاوت است، اما هزاران نفر بازداشت و شکنجه شدند و صدها نفر دیگر به قتل رسیدند.

سه شاکی این پرونده - مردان ایرانی مقیم کالیفرنیا بین ۶۸ تا ۸۵ ساله - می‌گویند در تهران توسط ساواک ربوده شدند، زیر شکنجه وادار به اعترافات دروغین گشتند و مدتی زندانی بودند. تلاش وکلای ثابتی برای رد پرونده به دلیل «گذشت زمان قانونی» در ۱۲ اوت توسط قاضی گریگوری پرس‌نل از دادگاه فدرال فلوریدای مرکزی رد شد. محاکمه ممکن است اوایل سال آینده برگزار شود.

طبق متن شکایت، ثابتی «چهار دهه گذشته را در خفا گذرانده و مکان و هویت خود را پنهان کرده است.» او و همسرش نسرین ۷۵ ساله، احتمالاً همچنان ناشناس می‌مانند اگر یکی از دختران‌شان در فوریه ۲۰۲۳ به طور ناخواسته تصویری از او در جمعی در لس‌آنجلس علیه حکومت ایران منتشر نمی‌کرد.

این افشاگری ناخواسته به وکلای شاکیان امکان داد تا او را پیدا کنند و شکایت را تنظیم کنند. برخی معتقدند این اقدام بخشی از تلاش اپوزیسیون ایرانی در آمریکا برای «تطهیر» تاریخ حکومت شاه و ایجاد حمایت برای رژیم جدید و غرب‌گرا بوده است.

رضا پهلوی، ولیعهد پیشین ایران، در سال ۲۰۲۳ در اوج اعتراضات ضدحکومتی به گاردین گفته بود که در حال تدوین منشور اصول دموکراتیک برای دولت آینده ایران است. او خود را آماده جانشینی آیت‌الله خامنه‌ای و ریاست موقت کشور معرفی کرده است.

در همین حال، بنا بر گزارشی در سال

۲۰۲۳ در وبسایت شورای ملی مقاومت ایران، ثابتی به عنوان «مشاور امنیتی» رضا پهلوی فعالیت می‌کرده است.

تلاش گاردین برای تماس با ثابتی بی‌نتیجه ماند؛ از جمله ایمیل‌ها و تماس‌های تلفنی به خانه‌اش و پیام به چهار وکیل او که در اسناد دادگاه ذکر شده‌اند.

اما بی‌تردید روشن است که ثابتی و خانواده‌اش پس از ورود به فلوریدا در سال ۱۹۷۸ و درست پیش از انقلاب اسلامی ۱۹۷۹، زندگی مرفهی در آمریکا داشته‌اند.

طبق اسناد وزارت خارجه آمریکا که بعدها فاش شد، خانواده ثابتی توانستند مبالغ قابل توجهی - گفته می‌شود بیش از ۲۰ میلیون دلار - از ایران خارج کنند. آنان پس از ورود به آمریکا نام‌های خود را به «پیتر» و «نانسی» تغییر دادند.

با همین هویت، ثابتی شرکتی در حوزه املاک در مرکز فلوریدا تأسیس کرد که موفقیت زیادی داشت. او، همسرش و دو دخترشان همچنان به عنوان مدیر چند شرکت فعال در پایگاه داده تجاری ایالت فلوریدا ثبت شده‌اند.

طبق اسناد عمومی، خانواده ثابتی دست‌کم هشت ملک در شهرستان اورنج دارند، از جمله عمارت پنج‌خوابه و شش‌حمامه در ویندرمیر که در سال ۲۰۰۵ به قیمت ۲٫۵ میلیون دلار خریداری کردند.

وزارت خارجه و سیا به پرسش‌ها درباره وضعیت مهاجرتی ثابتی‌ها پاسخی ندادند، اما هم پرویز و هم نسرین ثابتی در فلوریدا ثبت‌نام رأی‌دهنده دارند و در انتخابات ریاست‌جمهوری ۲۰۲۴ رأی داده‌اند، به این معنا که هر دو شهروند آمریکا هستند.

یکی از همسایگان گفت اغلب زوج را - به ویژه نسرین - در حال پیداهروی دیده، اما خانواده ثابتی بیشتر خلوت خود را حفظ می‌کردند. خانه‌شان تقریباً همیشه آرام بود، به جز در زمان دیدار دختران‌شان.

هیچ‌یک از دختران به درخواست برای اظهار نظر پاسخ ندادند. دادستان کل جمهوری‌خواه فلوریدا، جیمز اوتمایر، نیز به پرسشی درباره امکان تحقیق جنایی از فعالیت‌های ثابتی پاسخی نداد.

سارا کولون، وکیل شاکیان، از تصمیم قاضی برای رد درخواست ثابتی مبنی بر بایگانی پرونده و همچنین حفظ هویت محرمانه موکلانش استقبال کرد. او گفت موکلانش پس از ثبت شکایت با تهدید به مرگ و ارباب روبه‌رو شده‌اند.

او افزود: «این تصمیمات نتیجه‌ای مثبت برای بازماندگان شکنجه است که در پی پاسخگویی و عدالت هستند. این پرونده فقط درباره پایان دادن به مصونیت نیست، بلکه درباره تأیید حق بازماندگان برای پیگیری عدالت و بازیابی کرامت‌شان بدون ترس است.»

گروه «جمعی برای عدالت و پاسخگویی ایران»، نهادی حامی قربانیان شکنجه و خانواده‌هایشان، نیز ابراز امیدواری کرد که پرونده ثابتی به پایان چرخه خشونت در ایران - از دوران شاه تا جمهوری اسلامی - کمک کند.

سخنگوی این گروه گفت: «پیام باید روشن و ساده باشد: همه قربانیان سزاوار عدالت‌اند و هر کسی که در شکنجه و سرکوب نقش داشته باید پاسخگو شود. ریشه سیاست‌های خشن جمهوری اسلامی امروز در همان روش‌های شکنجه‌ای است که ثابتی و ساواک پایه‌گذاری کردند. این پرونده باید رد آینده‌ای باشد که ساواک دوباره برپا شود یا نیروهای امنیتی کنونی، که در شکنجه و سرکوب دست دارند، مشمول عفو عمومی شوند. تنها از طریق عدالت و پاسخگویی می‌توان بر خشونت و سرکوب وحشتناکی که دهه‌ها بر ایران حاکم بوده، غلبه کرد.»

منبع: https://www.theguardian.com/world/2025/sep/11/parviz-sabeti-shah-iran-law-suit?utm_source=chatgpt.com

آیا کسی میان شما هست
که لهجه های باران را
بشناسد؟

Tell the Rain to Fall
Tell the rain to fall
on the thirst of the soul,
on the parched lips of love,
on the wrinkled cheeks of dried-up lakes.
Tell the rain to fall
on the crippled silver wire,
on the faltering steps still eager to walk,
on the longing dead among the trenches.
Yes—let it fall
on what remains,
on dead-ends,
on the moment swollen with lies,
where pleading is but a deception
to draw the curtains of darkness
over lost days.
Yes—let it fall
on the killing labor of moonlight,
on the galaxy of despair,
on the fever of an eye lost in the marsh,
on sleep,
on all that bears the name of waking
yet is empty of desire.
Tell the rain to fall
on scattered clouds,
on me—the lone emblem of wrongdoing,
on you—still standing
at the crossroads of bewilderment.
Yes—let it fall, this rare one,
this spiritual cleansing,
this congestion of sobs
in the crimson sky of remorse.
Yes—let it fall, but—
is there anyone among you
who knows the dialects of the
rain?

دکتر اسماعیل نوری علا

24 مرداد 1404



به باران بگو ببارد
بر تشنگی روح
بر لب های تف زدهء عشق
بر گونه های پر چروک دریاچه های خشک
به باران بگو ببارد
بر نارسای سینهء مفلوک
بر ناتوانی قدم زدنی مشتاق
در آرزوی مرده در میان سنگرها
آری، بگو ببارد
بر بازماندگی
بر بن بست
بر لحظه ای که از دروغ پر می شود
و التماس فریبی است
تا پرده های تاریکی را
بر روزهای گمشده
ساتر کند
آری، بگو ببارد
بر کوشش کشندهء مهتاب
بر کهکشان نومیدی
بر التهاب چشم گمشده در مرداب
بر خواب
بر هرچه نام بیداری دارد
و از تمنا خالی است
به باران بگو ببارد
بر ابرهای پراکنده
بر من که تک نماد خطا کاری ام
بر تو که مانده ای
در چار راه سرگردانی
آری بگو ببارد این نایاب
این شستشوی روحانی
این ازدهام بغض
در آسمان سرخ پشیمانی
آری، بگو ببارد اما

مریم فومنی در گفت‌وگو با رها بحرینی

مجلس مؤسسان، کلید تعیین

سرنوشت در دوره‌ی گذار؟



این نقش را ایفا کند که عموم مردم و طیف وسیع و متکثری از بازیگران سیاسی، نهادهای جامعه‌ی مدنی، زنان، اتحادیه‌های صنفی و کارگری، جوامع اقلیتی و اقلیت‌های تحت تبعیض در فرایند تدوین آن مشارکت داشته باشند.

فراندوم اما یکی از راهکارهای ممکن در مسیر گذار است و الزاماً گامی ضروری برای آغاز فرایند گذار محسوب نمی‌شود. فراندوم نوعی دموکراسی مستقیم است که در آن مردم درباره‌ی یک پرسش مهم رأی می‌دهند. مثلاً فراندوم برای پاسخ به این پرسش که: «آیا خواهان تدوین قانون اساسی

جدید هستید؟»

وقتی حکومت‌ها در برابر تغییرات دموکراتیک مقاومت می‌کنند، مطالبه‌ی فراندوم می‌تواند به ابزاری برای فشار و مطالبه‌گری تبدیل شود و اولین گام رسمی در جهت بیان خواست مردم برای گذار از نظام قبلی باشد.

تعیین سرنوشت خود هستند، حقی که در قوانین بین‌المللی، از جمله «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» تضمین شده است. این دو سازوکار کارکردهای متفاوتی دارند. مجلس مؤسسان نهادی ویژه و موقت است که برای بررسی و تصویب قانون اساسی جدید تشکیل می‌شود. این مجلس معمولاً در دوران گذار ایجاد می‌شود تا نظام حقوقی و سیاسی تازه‌ای را بنا کند. اعضای این مجلس باید نماینده‌ی طیف‌های گسترده‌ای از جامعه باشند تا مشروعیت، دموکراتیک و همه‌شمول بودن قانون اساسی جدید تضمین شود.

تأسیس مجلس مؤسسان برای گذار از نظام‌های استبدادی به نظام‌های دموکراتیک تقریباً ضرورتی اجتناب‌ناپذیر است، چون بدون تدوین قانون اساسی جدید در روند مشارکتی، شفاف و منطبق بر حقوق بشر و موازین جهانی، پایه‌های نظم حقوقی دموکراتیک شکل نمی‌گیرد. مجلس مؤسسان راهی برای اعمال حاکمیت مردم است، اما تنها زمانی می‌تواند

فراندوم و مجلس مؤسسان چه تعریف حقوقی و پیشینه‌ای دارند و در چه شرایطی می‌توانند به ابزاری برای تغییر ساختارهای کلان سیاسی و گذار به دموکراسی تبدیل شوند؟ کشورهایی که گذار سیاسی را تجربه کرده‌اند چطور با استفاده از این ابزارها موفق به تغییر نوع حکومت و تدوین قانون اساسی جدید شده‌اند؟ این پرسش‌ها را با رها بحرینی، حقوق‌دان و از مدرسان دوره‌ی «چالش‌ها و راهکارهای تدوین قانون اساسی» که با همکاری دانشگاه سنت‌آنا در ایتالیا برگزار می‌شود، در میان گذاشته‌ایم.

برای شروع بحث ممکن است کمی درباره‌ی کارکرد و معنای فراندوم و مجلس مؤسسان قانون اساسی بگویید؟ هر کدام از این سازوکارها چه معنای حقوقی‌ای دارند و چطور می‌توانند زمینه‌ی گذار از حکومتی استبدادی را فراهم کنند؟

فراندوم و مجلس مؤسسان دو سازوکار مهم برای تحقق حق مردم در

در کشورهای که گذار سیاسی از حکومتی استبدادی را تجربه کرده‌اند، آن حکومت‌ها چطور و تحت چه شرایطی به برگزاری رفراندوم یا تأسیس مجلس مؤسسان برای تصویب قانون اساسی جدید رضایت داده‌اند؟

این تجربه در کشورهای مختلف به شیوه‌های متفاوتی رخ داده است. گاهی حکومت‌ها تحت تأثیر مجموعه‌ای از عوامل همچون فشار جامعه‌ی مدنی، ائتلاف گروه‌های سیاسی و فشار جامعه بین‌المللی مجبور شده‌اند که به رفراندوم و تشکیل مجلس مؤسسان تن دهند، گاهی این سازوکارها پس از سرنگونی حکومت وقت یا کناره‌گیری حاکمان از قدرت شروع شده است و گاهی نیز با تدبیر بخشی از بدنه‌ی قدرت، حکومت ناگزیر به پذیرش آغاز روند گذار شده است.

کلمبیا و اسپانیا دو نمونه از کشورهای هستند که فشار اجتماعی و مشروعیت عمومی، سرانجام صاحبان قدرت را مجبور به برگزاری رفراندوم و آغاز فرآیند گذار کرد.

در کلمبیا، جنبش تشکیل مجلس مؤسسان از پایین و در واقع از دل ابتکاری مردمی برخاست. در جریان انتخابات پارلمانی سال ۱۹۹۰، جنبشی دانشجویی از مردم خواست تا برگه‌ای غیررسمی به نام «برگه‌ی هفتم» (La Séptima Papeleta) را در صندوق رأی بیندازند. این برگه نماد حمایت از تشکیل مجلس مؤسسان برای تدوین قانون اساسی جدید بود. گرچه این اقدام رسمیت حقوقی نداشت اما به نشانه‌ای روشن از اراده‌ی عمومی برای تغییر بنیادین نظم سیاسی کشور تبدیل شد. در واکنش، دولت وقت تصمیم گرفت که در کنار انتخابات ریاست‌جمهوری همان سال، همه‌پرسی رسمی برای تشکیل مجلس قانون اساسی برگزار کند. در این همه‌پرسی، حدود ۸۶ درصد از رأی‌دهندگان به تشکیل مجلس قانون اساسی رأی مثبت دادند و پس از آن نیروهای سیاسی و دولت وارد مذاکراتی شدند تا درباره‌ی چارچوب تشکیل این نهاد به توافق برسند. سپس دولت جدید بر اساس همین توافق سیاسی میان احزاب و گروه‌های مختلف، فرمانی قانونی صادر کرد که چارچوبی قانونی

برای برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان را فراهم آورد. باید این نکته را افزود که در زمان این تحولات، کلمبیا زیر سلطه‌ی نوعی دیکتاتوری کلاسیک نبود اما وضعیت سیاسی کشور به شدت بحران‌زده و متأثر از سرکوب و خشونت گسترده بود و جنبش‌های مردمی به دنبال آن بودند که مسیر اصلاحات ساختاری را باز کنند.

در اسپانیا گذار دموکراتیک پس از مرگ ژنرال فرانکو، دیکتاتور نظامی، در سال ۱۹۷۵ به نوعی از بالا آغاز شد. پادشاه وقت اسپانیا با انتصاب نخست‌وزیر جدید مسیر گذار را هموار کرد و دولت جدید پیش‌نویس قانون اصلاحات سیاسی را تهیه کرد. این قانون مجوز انحلال نظام تک‌حزبی فرانکویی را داد؛ احزاب سیاسی، اتحادیه‌های صنفی و انجمن‌های مدنی را قانونی کرد؛ و زمینه‌ی انتخابات آزاد پارلمانی را فراهم کرد. در دسامبر ۱۹۷۶ این قانون با تأیید بیش از ۹۴ درصد مردم در رفراندوم تصویب شد و پایه‌های حقوقی نظام فرانکویی عملاً فرو ریخت. شش ماه بعد در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۷ اولین انتخابات دموکراتیک پارلمانی از زمان جنگ داخلی (۱۹۳۶) برگزار شد. این پارلمان عملاً نقش مجلس مؤسسان را ایفا کرد و مأمور تدوین پیش‌نویس قانون اساسی شد. این پیش‌نویس در دسامبر ۱۹۷۸ به رفراندوم گذاشته شد و با اکثریت چشمگیر تصویب شد. اما در برخی کشورها مثل لهستان و آفریقای جنوبی آغاز فرآیند گذار از طریق تن دادن حکومت استبدادی به رفراندوم نبوده است. در این دو کشور، روند گذار از نظام‌های استبدادی یا آپارتایدی از طریق مذاکرات گسترده بین جبهه‌ی مخالفان و حکومت وقت شکل گرفت و چارچوب‌های حقوقی و سیاسی گذار به این ترتیب تعیین شد.

«ترتیب انتقالی موقت» به مجموعه‌ای از توافقات سیاسی و چارچوب‌های حقوقی گفته می‌شود که برای مدیریت دوره‌ی گذار از یک نظام سیاسی به نظام دیگر طراحی شده‌اند.

به لطف این مذاکرات، توافق‌هایی در مورد «ترتیب انتقالی موقت» و اصلاحات قانونی ضروری برای برگزاری نخستین انتخابات مجلس دموکراتیک به دست آمد. در ادامه، مجلس تازه‌ای با رأی مردم تشکیل شد که فرآیند تهیه و تصویب قانون اساسی جدید را

آغاز کرد. سازوکار رفراندوم هم در مراحل آخر برای تأیید قانون اساسی از سوی مردم به کار گرفته شد. یک نمونه‌ی دیگر هم تونس است که گذار دموکراتیک در آن نه با مذاکره‌ی رسمی بازیگران سیاسی آغاز شد و نه با رفراندوم. در این کشور مردم با اعتراضات گسترده و فشار خیابانی خواهان تغییر حکومت شدند. این اعتراضات به کناره‌گیری بن‌علی، رئیس‌جمهور تونس در ژانویه ۲۰۱۱ انجامید. با خروج بن‌علی از کشور در میانه‌ی اعتراضات گسترده‌ی مردمی، وزارت کشور عملاً پشتوانه‌ی سیاسی و فرماندهی اصلی خود را از دست داد و ناچار شد که به فرایندهای تعیین ترتیبات انتقالی تن دهد. در ادامه، نهادی با عنوان «کمیته‌ی اهداف انقلاب، اصلاحات سیاسی و گذار دموکراتیک» با حضور نمایندگان احزاب سیاسی، فعالان جامعه‌ی مدنی، اتحادیه‌های صنفی، گروه‌های حقوق بشری، حقوق‌دانان و شخصیت‌های دانشگاهی مستقل تشکیل شد. این کمیته مسئولیت تدوین قانون انتخابات مجلس مؤسسان و نیز طراحی ترتیبات انتقالی موقت برای اداره‌ی کشور تا زمان تشکیل مجلس مؤسسان را بر عهده داشت و وزارت کشور نیز در این روند همکاری کرد. شش ماه بعد، طبق قانون تهیه‌شده، انتخابات آزاد برای تعیین نمایندگان مجلس مؤسسان برگزار شد. این مجلس طی حدود دو سال قانون اساسی جدید را تدوین و تصویب کرد و در نهایت، متن آن در سال ۲۰۱۴ در رفراندوم به تأیید مردم رسید.

یکی از بحث‌های مهم در این زمینه، برگزاری انتخابات برای تعیین نمایندگان مجلس مؤسسان است. انتخاباتی که معمولاً اولین یا یکی از اولین انتخابات‌ها در دوره‌ی گذار است. می‌دانیم که در کشورهای در حال گذار به دموکراسی، چنین انتخاباتی اهمیتی مضاعف دارد و می‌تواند به مشروعیت حکومت جدید و تحکیم دموکراسی کمک کند. از طرف دیگر، در صورت زمان‌بندی نامناسب یا شفاف نبودن روند انتخابات، همین انتخابات می‌تواند تنش‌ها را تشدید کند و حتی به عقب‌گرد از روش‌های دموکراتیک بینجامد. درباره‌ی مسیر و روند منتهی به برگزاری چنین انتخاباتی کمی بیشتر توضیح دهید. گروهی که قرار است قوانین مرتبط با برگزاری نخستین انتخابات را به صورت آزاد و دموکراتیک وضع کند چگونه باید تعیین شود؟

پرسش‌هایی مثل زمان‌بندی انتخابات، زیرساخت‌ها و چارچوب‌های قانونی، قواعد حقوقی مربوط به حوزه‌های انتخاباتی و شرایط نامزدی، و مسئولیت‌های اجرایی، جزئی از معضل رایج در فرایندهای گذار و تدوین قانون اساسی است که اصطلاحاً به آن معضل «اول مرغ بود یا تخم‌مرغ» می‌گویند. از یک طرف، ابتدا باید چارچوب‌های قانونی و قواعد دموکراتیک تدوین شوند تا امکان برگزاری انتخابات آزاد و منصفانه برای ایجاد دستگاه‌های مقننه و مجریه‌ی دموکراتیک فراهم شود؛ از طرف دیگر، بدون وجود دستگاه‌های مقننه و مجریه‌ی دموکراتیک و پایبند به حقوق مدنی و سیاسی، معلوم نیست که این چارچوب‌ها و قواعد ضروری را چه نهادهایی و به چه شکلی باید تصویب و اجرا کنند.

برای حل این مشکل، بسیاری از جوامع از «ترتیب‌ات انتقالی موقت (Temporary Transitional Arrangements)» استفاده کرده‌اند. این ترتیب‌ات، چارچوب موقتی ایجاد می‌کنند تا مسیر برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان و ضوابط حکمرانی موقت تا زمان ایجاد نظم سیاسی و حقوقی جدید مشخص شود.

در کشورهای مختلف، اسناد قانونی حاوی این ترتیب‌ات موقت نام‌های متفاوتی داشته‌اند: مثلاً قانون

اساسی موقت در آفریقای جنوبی (۱۹۹۳) و نیپال (۲۰۰۷)، اعلامیه‌ی قانون اساسی در لیبی (۲۰۱۱)، قانون اداره‌ی امور موقت در عراق (۲۰۰۴)، قانون اساسی کوچک در تونس (۲۰۱۱) و منشور قانون اساسی در سودان (۲۰۱۹). به‌رغم نام‌های متفاوت، این اسناد کارکردی مشابه دارند و معمولاً شامل نقشه‌ی راه یا جدول زمان‌بندی مشخصی برای رسیدن به قانون اساسی نهایی هستند.

در بسیاری از گذارهای نسبتاً موفق، ترتیب‌ات انتقالی موقت از طریق گفت‌وگو و مذاکرات سیاسی تعیین شده‌اند، به این شکل که احزاب و گروه‌های متنوع سیاسی و مدنی، گاه با کمک متخصصان بین‌المللی و تسهیل‌گران بی‌طرف، گرد هم آمده‌اند و بر سر چارچوب و اصول کلی و فرایندهای سیاسی و حقوقی گذار توافق کرده‌اند و این توافقات در قالب سند ترتیب‌ات انتقالی موقت تدوین شده است.

در هر حال، بهترین حالت این است که طیف وسیعی از بازیگران سیاسی و اجتماعی در این گفت‌وگوها حضور داشته باشند، چون هرچه مشارکت گسترده‌تر و شامل طیف‌های بیشتری از اعضای جامعه باشد، مشروعیت و اعتبار ترتیب‌ات انتقالی موقت نیز افزایش می‌یابد.

برای مثال، می‌توان به تجربه‌ی نسبتاً موفق آفریقای جنوبی و تونس اشاره کرد. در آفریقای جنوبی ائتلافی از ۹۲ سازمان مخالف آپارتاید شکل گرفت تا درباره‌ی چگونگی مذاکرات برای گذار دموکراتیک گفت‌وگو کنند. این ائتلاف توانست بر سر اصول کلی ناظر بر ترتیب‌ات گذار توافق کند و سپس «مجمع دموکراسی در آفریقای جنوبی (CODESA)» با حضور صدها نماینده از ۱۹ حزب برگزار شد. در ادامه، پنج کارگروه برای رسیدگی به موضوعاتی مانند وظایف دولت انتقالی، نظارت بی‌طرف بر نیروهای امنیتی، نظام انتخاباتی، جدول زمانی فرایندها، تضمین آزادی‌های سیاسی و سازوکارهای ایجاد مجلس مؤسسان تشکیل شد. البته نباید از یاد برد که این فرایند در آفریقای جنوبی تسهیل شد چون حکومت آپارتاید حاضر شد که با مخالفانش گفت‌وگو و مذاکره کند.

به نظر متخصصان فرایندهای قانون اساسی، نوع حکومت بهتر است در ابتدای کار و صرفاً از

طریق فراندوم تعیین نشود.

در تونس، «کمیته‌ی اهداف انقلاب، اصلاحات سیاسی و گذار دموکراتیک» چارچوب حقوقی دوران انتقال را با تهیه‌ی اسناد قانونی مختلف مشخص کرد و در این چارچوب، درباره‌ی مسائلی همچون نظام انتخاباتی تناسبی با فهرست‌های حزبی، سهمیه‌ی زنان و شرایط شفاف برای رقابت احزاب تصمیم‌گیری شد.

شما توضیح دادید که «ترتیب‌ات انتقالی موقت» در نتیجه‌ی مذاکرات و توافقات احزاب و بازیگران سیاسی و مدنی تعیین می‌شود، این ترتیب‌ات چه رابطه‌ای با «دولت موقت» دارد و آیا لازم است که پیش از ایجاد دولت موقت مشخص شود؟

«ترتیب‌ات انتقالی موقت» به مجموعه‌ای از توافقات سیاسی و چارچوب‌های حقوقی گفته می‌شود که برای مدیریت دوره‌ی گذار از یک نظام سیاسی به نظام دیگر طراحی شده‌اند. این ترتیب‌ات تنها محدود به قوه‌ی مجریه یا همان دولت موقت نیست و می‌تواند شامل محدودیت‌ها و اختیارات نهادهای موقت قانون‌گذاری، قضائی، کمیته‌های مشورتی، هیئت‌های نظارت بر انتخابات و ترتیب‌ات امنیتی باشد.

در مقابل، دولت موقت نهاد اجرایی موقتی است که وظیفه‌ی اداره‌ی روزمره‌ی کشور و اجرای سیاست‌ها را در دوره‌ی گذار بر عهده دارد و باید حدود اختیارات و محدودیت‌های آن به‌روشنی در اسناد مربوط به ترتیب‌ات انتقالی تعیین شود. در نمونه‌هایی مانند آفریقای جنوبی، حوزه‌ی اختیارات دولت موقت در جریان مذاکرات سیاسی و تصمیم‌گیری درباره‌ی ترتیب‌ات انتقالی موقت مشخص شد؛ به گونه‌ای که دولت موقت بر نیروهای امنیتی نظارت بی‌طرفی داشته باشد و نتواند در طیف وسیعی از موضوعات به‌طور یک‌جانبه تصمیم‌گیری کند و تصمیم‌گیری‌ها در چارچوب وفاق، تکرار و اصول از پیش تعیین‌شده در قانون اساسی موقت انجام شوند.

اگر در جامعه‌ی در حال گذار، تغییر نوع حکومت یکی از مطالبات مردم باشد، درباره‌ی این مسئله در چه مرحله‌ای و چطور تصمیم‌گیری می‌شود؟ اگر به معیارهای بین‌المللی نگاه کنیم، آیا نوع حکومت آینده در همان اول کار و از طریق رفراندوم مشخص می‌شود یا از جمله موضوعاتی است که در مجلس مؤسسان به آن پرداخته می‌شود؟

به نظر متخصصان فرایندهای قانون اساسی، نوع حکومت بهتر است در ابتدای کار و صرفاً از طریق رفراندوم تعیین نشود. تعیین نوع حکومت یکی از مسائل بسیار پیچیده و حساس در فرایند تدوین قانون اساسی است که با تعیین ساختار قوا از جمله قوه‌ی مجریه، مقننه و قضائیه، سازوکارهای نظارتی، اصول تفکیک قوا و سازوکارهای کنترل و تعادل قوا و حتی مباحث اقتصادی و بودجه‌ای گره خورده است. انتخاب هر الگوی حکومتی هم منافع و مخاطرات سیاسی و هم پیامدهای مالی و هزینه‌ای خاص خود را به همراه دارد و شفاف‌سازی این پیامدها بخش جدایی‌ناپذیر از طراحی ساختار حکومت است. بنابراین، منطقی نیست که چنین تصمیمی پیش از بررسی‌های تخصصی، فراهم‌سازی آموزش عمومی و ایجاد فرصت کافی برای شکل‌گیری احزاب سیاسی و بسترهای دموکراتیک گرفته شود.

اگر رفراندوم بدون طراحی دقیق و راه‌های متنوع تضمین مشارکت واقعی برگزار شود، به‌جای تقویت مشروعیت و انسجام ملی، می‌تواند شکاف‌ها را عمیق‌تر کند و مشروعیت قانون اساسی را زیر سؤال ببرد.

همه‌ی راهنماهای معتبر در این حوزه تأکید می‌کنند که روند تعیین نوع حکومت باید تا حد ممکن در فضایی عاری از دوقطبی‌های شدید دنبال شود؛ به گونه‌ای که جامعه آموزش‌های حقوقی کافی درباره‌ی گزینه‌های مختلف نظام حکومتی دریافت کند و فضایی آزاد برای بحث و گفت‌وگو در مورد همه‌ی گزینه‌ها فراهم باشد.

کارشناسان هشدار می‌دهند که ماه‌های اول گذار سیاسی، به‌ویژه در کشورهایی که سال‌ها یا دهه‌ها از بستر دموکراتیک و قوانین متضمن حقوق مدنی و سیاسی محروم

بوده‌اند، می‌تواند با التهاب و تنش‌های شدید همراه باشد. بنابراین، بهترین رویکرد برای تعیین نوع حکومت آینده این است که ابتدا با گفت‌وگوهای فراگیر و جمع‌آوری نظرات متنوع کارشناسی و عمومی، چارچوب و معیارهای مشخصی برای بررسی شکل بگیرد. سپس گزینه‌های مختلف با دقت و شفافیت برای مردم توضیح داده شود. این فرایند چندوجهی می‌تواند مثلاً توسط یکی از کمیته‌های مجلس مؤسسان هدایت شود و در نهایت، تعیین نوع حکومت با مراجعه به آرای عمومی و برگزاری رفراندوم انجام شود.

متن قانون اساسی جدید چطور به تصویب نهایی می‌رسد؟ آیا رأی نمایندگان مجلس مؤسسان کافی است یا معمولاً برای تصویب نهایی قانون اساسی هم رفراندوم برگزار می‌شود؟

متن قانون اساسی باید با مشارکت مردم تصویب شود و در بسیاری از کشورها رفراندوم یکی از راه‌های مشارکت بوده است. بین سال‌های ۱۹۹۸ تا ۲۰۰۷ نیمی از فرایندهای تدوین قانون اساسی در جهان، متن نهایی را به رفراندوم گذاشتند. البته قبل از برگزاری رفراندوم باید جزئیات قانون اساسی به صورت دقیق و در فضایی آزاد به اطلاع مردم رسانده و به آنها فرصت کافی داده شود تا بتوانند درباره‌ی قانون اساسی جدید بحث کنند و مطمئن شوند که خواسته‌هایشان در آن گنجانده شده است.

یکی از نگرانی‌ها در کارزارهای رفراندوم تقلیل دادن مسائل پیچیده به شعارهای احساسی، قطبی‌سازی جامعه، و نادیده‌گرفتن اقلیت‌ها و جوامع اقلیتی است. بنابراین اگر رفراندوم بدون طراحی دقیق و راه‌های متنوع تضمین مشارکت واقعی برگزار شود، به‌جای تقویت مشروعیت و انسجام ملی، می‌تواند شکاف‌ها را عمیق‌تر کند و مشروعیت قانون اساسی را زیر سؤال ببرد. به همین دلیل، مشارکت مردم نباید فقط به مرحله‌ی نهایی رفراندوم محدود شود و آنها باید در همه‌ی مراحل تدوین و تصویب قانون اساسی به شکل واقعی و معنادار مشارکت داشته باشند.

مشارکت واقعی و معنادار مردم را چطور می‌توان تضمین کرد؟ در

واقع، چطور می‌توان مطمئن شد که هم امکان و فرصت کافی برای بحث‌های آزاد فراهم شده است و هم ترکیب نمایندگان مجلس مؤسسان، تنوع سیاسی، مذهبی، عقیدتی، اتنیکی و جنسیتی موجود در جامعه را نمایندگی می‌کند؟

مشارکت معنادار مستلزم این است که مجلس مؤسسان در فرایندی دموکراتیک شکل گرفته و تکثر موجود در جامعه در آن لحاظ شده باشد. پیش‌زمینه‌ی لازم برای برگزاری انتخابات مجلس مؤسسان این است که ابتدا قوانین منتهی به تبعیض و سرکوب لغو شود؛ همه‌ی زندانیان عقیدتی و سیاسی بدون قید و شرط آزاد شوند؛ آزادی تأسیس احزاب و تشکلهای سیاسی، حقوق مرتبط با آزادی بیان، آزادی تشکلیابی و آزادی گردهمایی‌های مسالمت‌آمیز تضمین شود.

از طرف دیگر، همان‌طور که در ماده‌ی ۲۵ میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی ثبت شده است، باید حق همه‌ی شهروندان برای مشارکت در امور عمومی و انتخاب شدن به رسمیت شناخته شود و هیچ تبعیضی بر اساس جنسیت، قومیت، زبان، مذهب، باورهای سیاسی و نظایر آنها تحمیل نشود. افزون بر این، کمیته‌ی حقوق بشر سازمان ملل تأیید کرده است که باید اقدامات مثبتی برای رفع موانع خاصی مانند بی‌سوادی، موانع زبانی، فقر یا محدودیت‌های حرکتی و جسمی، که از مشارکت موثر مردم جلوگیری می‌کنند، انجام شود.

در رابطه با ضمانت‌های تکثر، بسیاری از راهنماهای تخصصی تدوین قانون اساسی استدلال کرده‌اند که یکی از بهترین راه‌ها برای تضمین نمایندگی گسترده‌ی مردم در مجلس مؤسسان قانون اساسی، استفاده از گزینه‌های انتخاباتی همچون «نظام فهرست‌های نمایندگی تناسبی با آستانه‌ی پایین» [1] است تا حتی احزاب کوچک نیز بتوانند در این فرایند مشارکت کنند.

کمیسیونی که به‌طور موقت مسئولیت تدوین متن پیش‌نویس و ارائه‌ی آن به مجلس مؤسسان برای بررسی و تصویب را بر عهده می‌گیرد، معمولاً نقش مشورتی دارد و در تصمیم‌گیری نهایی در مورد تصویب قانون اساسی دخیل نیست.

علاوه بر این، در برخی کشورها، پیش‌بینی شده است که تعداد محدودی از اعضای مجلس مؤسسان به صورت انتصابی تعیین شوند تا نمایندگان اقلیت‌های تحت تبعیض و بخش‌هایی از جامعه که به‌طور تاریخی کمتر نمایندگی شده‌اند یا افرادی با تجربه‌های خاص که می‌توانند به کارشناسی مباحث و مشروعیت نهادها کمک کنند، در این فرایند مشارکت داشته باشند.

عموم مردم چه نقش و وظیفه‌ای در این فرایند دارند؟ آیا تدوین قانون اساسی جدید اقدامی کاملاً فنی است که فقط باید توسط متخصصان و نخبگان انجام شود یا گروه‌های مختلف مردم هم می‌توانند به شیوه‌های گوناگون در این فرایند مشارکت کنند و بگویند چه انتظاری از قانون اساسی‌ای دارند که قرار است دستور کار کشورشان در دوره‌ی جدید باشد؟

قانون اساسی ایزاری برای تحقق حاکمیت مردم است، اما فقط زمانی می‌تواند این نقش را ایفا کند که همه‌ی بازیگران سیاسی، جوامع اتنیکی که به طور تاریخی تحت تبعیض و ستم بوده‌اند، اتحادیه‌های صنفی و کارگری، اقلیت‌ها، نهادهای جامعه‌ی مدنی، زنان، گروه‌های حقوق بشری، گروه‌های دادخواه و عموم مردم در فرایند تدوین آن مشارکت داشته باشند و حقوق مدنی و سیاسی مندرج در «میثاق بین‌المللی حقوق مدنی و سیاسی» رعایت شود.

این دیدگاه‌ها در مرحله‌ی اول می‌تواند

در زمان نوشتن پیش‌نویس اولیه‌ی قانون اساسی مورد توجه قرار گیرد. امروزه اغلب میان نهادی که پیش‌نویس را تهیه می‌کند و نهادی که آن را مورد بحث و بررسی قرار داده و تصویب می‌کند، تفکیک قائل می‌شوند و توصیه می‌شود که این دو وظیفه به یک نهاد واحد واگذار نشود.

کمیسیونی که به‌طور موقت مسئولیت تدوین متن پیش‌نویس و ارائه‌ی آن به مجلس مؤسسان برای بررسی و تصویب را بر عهده می‌گیرد، معمولاً نقش مشورتی دارد و در تصمیم‌گیری نهایی در مورد تصویب قانون اساسی دخیل نیست. معمولاً گروه کوچک و محدودی است که هم اعضای تجارب و مهارت‌های متنوعی دارند و هم می‌تواند با پویایی بیشتری کار را، به‌ویژه در مورد جزئیات فنی، جلو ببرد.

این کمیسیون معمولاً علاوه بر تهیه‌ی پیش‌نویس قانون اساسی، وظایفی همچون اجرای برنامه‌های آموزش عمومی درباره‌ی فرایند تدوین قانون اساسی و همچنین گردآوری نظرات عمومی و تخصصی در مورد پیش‌نویس را نیز برعهده دارد و به این ترتیب می‌تواند دانش تخصصی قانون اساسی را به فرایندهای مشورت عمومی و تصمیم‌گیری وارد کند.

معمولاً این کمیسیون در صورتی تشکیل می‌شود که جامعه‌ی مدنی در مذاکرات اولیه برای تعیین اصول و رویه‌های فرایند تدوین قانون اساسی مشارکت داشته باشد، چون سیاستمداران اغلب چندان تمایلی به ایجاد کمیسیونی مستقل ندارند. در شرایطی که احزاب سیاسی از سیاست‌های روشن یا حمایت عمومی بی‌بهره‌اند، یا زمانی که شکاف‌های عمیق در جامعه وجود دارد، وجود چنین کمیسیونی می‌تواند به شکل‌گیری اجماع کمک کند.

بنابراین، با در نظر گرفتن چنین روندی مشارکت مردم در تدوین و تصویب قانون اساسی جدید فقط به سازوکار رفرااندوم محدود نمی‌ماند. مشارکت عمومی دامنه‌ی گسترده‌ای از فعالیت‌ها را در بر می‌گیرد که علاوه بر رأی دادن و نامزد شدن در انتخابات، شامل مواردی همچون فراهم آوردن فرصت مشورت‌های عمومی و تخصصی، نظرسنجی‌های گسترده، جمع‌آوری دیدگاه‌ها و نظرات اقشار مختلف جامعه، و فراهم کردن فضایی باز برای گفت‌وگوهای فراگیر و

بحث‌های عمومی است.

نباید از یاد برد که مفهوم «مردم» بسیار پیچیده‌تر از آن است که معمولاً تصور می‌شود. برای ارزیابی دقیق تأثیر مشارکت مردمی، باید این مفهوم را تفکیک کرد زیرا مفهوم «مردم» دربرگیرنده‌ی مجموعه‌ای از گروه‌های مختلف است: زنان، جوانان و کودکان، سالمندان، گروه‌های اتنیکی و زبانی مختلف، کارگران، سرمایه‌داران، جوامع دادخواه و آسیب‌دیده از نقض حقوق بشر، جوامع آسیب‌دیده از بی‌عدالتی زیست‌محیطی، افراد دارای معلولیت، اقلیت‌های جنسی و جنسیتی، بی‌خانمان‌ها و بسیاری دیگر که هر یک خواسته‌ها، دغدغه‌ها و سطح متفاوتی از آگاهی و مهارت دارند. بنابراین، طراحی مشارکت عمومی باید به گونه‌ای باشد که بتواند این تنوع و تفاوت‌ها را به طور مؤثر در نظر بگیرد.

[1] برای آشنایی بیشتر با «نظام فهرست‌های نمایندگی تناسبی با آستانه‌ی پایین» و دیگر گزینه‌های انتخاباتی به این سند راهنما نگاه کنید:

Electoral System Design, The New International IDEA Handbook

آیا جمهوری اسلامی ایران، توان آمادگی در برابر حمله احتمالی دیگری توسط اسرائیل یا آمریکا دارد؟



موسوی بوضوح دریافتی علارغم نابرابری تجهیزات پدافندی، عدم هماهنگی بین پدافند هوایی خاتم الانبیا و ارتش یکی از علل شکست مفتضحانه جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل بوده است .

موسوی به عدم اقتدار پدافندی مرکز پدافند هوایی خاتم الانبیا به عنوان محور اصلی ، هشدار می دهد که سازماندهی و هدایت این مجموعه، باید با هوشمندی و هوشیاری درخور، نقش های تعیین کننده و آینده ساز را به منصف ظهور برساند . سرلشکر موسوی چندین سال فرمانده ارتش ایران بود و بخوبی از انضباط عملیاتی ارتش با مقایسه با سپاه باخبر است و میدانند اگر هماهنگی بین پدافند هوایی سپاه و ارتش وجود میداشت احتمالاً نتیجه جنگ ۱۲ روزه متفاوت میبود .

قرارگاه خاتم الانبیا خود به معضلی چندوجهی بدل شده است. این قرارگاه که زیرمجموعه سپاه پاسداران انقلاب اسلامی است، علاوه بر فعالیت های نظامی، در حوزه اقتصادی نیز نفوذ گسترده ای دارد و با تصاحب مزایده های کلان، از جمله در پارس جنوبی، به ثروت ملی مردم ایران دست اندازی کرده است. در عین حال، عدم ادغام کامل پدافند هوایی سپاه با ارتش - که به دستور آیت الله خامنه ای لازم بود - به دلیل منافع اقتصادی این قرارگاه عملی نشد. این ساختار موازی موجب تضعیف ارتش و کاهش کارایی دفاعی کشور شده است.

پدافند هوایی خاتم الانبیا تولید بومی سیستم های پدافندی، تولید موشک و پهپاد و سلاح های متعارف دیگر را بعهده دارد. بویژه با مهندسی معکوس پدافند هوایی اس-۲۰۰ را تولید که با نام باور ۲۷۲ آزمایش و وارد سیستم دفاعی کشور نمود. سامانه های موشکی و پهپادی بومی از جمله موشک های کروز، بالیستیکی سوپر و هایپر سونیک تحت نظارت پدافند خاتم الانبیا تولید می شوند .

دربار سرخ علارغم تحمل ضربات کوبنده ، همچنان ادامه دارد.

در پی کشته شدن نخست وزیر حوثی ها، ارتش جمهوری اسلامی ایران با صدور بیانیه ای ضمن «تبریک و تسلیت شهادت» وی و همکارانش، اسرائیل را «رژیمی باغی و جنایتکار» خواند و ادامه مبارزه حوثی ها با اسرائیل را تشویق کرد (۱). این موضع گیری نشان می دهد که تهران همچنان بر استفاده از گروه های نیابتی برای اعمال فشار منطقه ای اصرار دارد.

پس از تحمل شکستی سنگین در جنگ ۱۲ روزه با اسرائیل و آمریکا ، سرلشکر عبدالرحیم موسوی، رئیس ستاد کل نیروهای مسلح، در سخنرانی روز پدافند هوایی اذعان کرد که آسمان ایران در آن جنگ بی دفاع بوده است. او هشدار داد که پدافند هوایی کشور باید متناسب با تهدیدات نوظهور بازسازی و تقویت شود (۲). موسوی همچنین به ضرورت هماهنگی و هم افزایی ارتش و سپاه اشاره کرد و به طور غیرمستقیم ناکارآمدی ساختار فرماندهی و ضعف هماهنگی میان قرارگاه پدافند هوایی خاتم الانبیا و ارتش را از دلایل شکست دانست.

موسوی چشم انداز و انتظارات نظام در راستای، پدافند هوایی به عنوان «خط مقدم دفاع از حاکمیت ملی» را بهره گیری از فناوری های نوین، ابتکارات بومی، و سرمایه گذاری در نیروی انسانی متعهد و متخصص، در سطحی متناسب با تهدیدات نوپدید و مقابله موثر با تجاوزات احتمالی دشمن، کارآمدی و اقتدار ارتش را تثبیت و توسعه دهد.

موسوی در ادامه پیام، پیاده سازی اطمینان بخش نظام یکپارچه پدافند هوایی کشور و ارتقاء هماهنگی، هم افزایی و نقش آفرینی مطمئن و مقتدر ارتش جمهوری اسلامی ایران و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی در این زمینه را، ضرورتی راهبردی دانست.

نظام جمهوری اسلامی با شعار نابودی اسرائیل طی چند دهه گذشته با ایجاد و حمایت از گروه های نیابتی در عراق، سوریه، لبنان، یمن و غزه هزینه های هنگفتی پرداخته است. با این حال، نه تنها به هدف خود نرسیده، بلکه جنگ ۱۲ روزه و حملات اخیر اسرائیل به خاک ایران ضعف و ناکارآمدی ساختار و زیرساخت های دفاعی کشور را آشکار کرد. با این وصف نظام همچنان با تجهیز و تشویق گروه های نیابتی، به ویژه حوثی های یمن، حملات موشکی و پهپادی علیه اسرائیل را ادامه می دهد.

گروه حوثی بی اعتنا به هشدارهای اسرائیل، در شامگاه پنجشنبه ۲۸ اوت ۲۰۲۵ هدف حملات غافلگیرانه اسرائیل به محل نشست کابینه خود در صنعا قرار گرفت؛ حمله ای که به کشته شدن نخست وزیر و چند وزیر ارشد دولت حوثی انجامید .

آخرین حمله پهپادی حوثی ها به فرودگاه رامون در شهر ایلات، پیامی روشن بود که این گروه حتی با از دست دادن رهبران از اقدامات تهاجمی دست نخواهد کشید. این رویداد بار دیگر به اسرائیل یادآوری کرد که هیچ سپر دفاعی نفوذناپذیر نیست و بهترین دفاع، حمله پیش گیرانه و مؤثر است. اسرائیل به طور قطع پاسخ سختی به حوثی ها خواهد داد؛ اما این رژیم و ایالات متحده باید ایران - حامی و تأمین کننده اصلی موشک ها و پهپادهای حوثی ها - را نیز پاسخگو کنند. کارزار حملات موشکی و پهپادی حوثی ها به اسرائیل و حملات



می‌کند. حتی وزارت خارجه بریتانیا اخیراً از شناسایی و خنثی‌سازی بیش از ۲۰ شبکه تروریستی وابسته به ایران در اروپا خبر داد. این سیاست‌های پرهزینه، در کنار بی‌کفایتی نظامی و اقتصادی، نشانه‌ای از فروپاشی تدریجی نظام است؛ با این حال، حکومت همچنان تلاش می‌کند با نمایش اقتدار و سرکوب داخلی به بقای خود ادامه دهد.

ناخدا محمد فارسی
۱۰ سپتامبر ۲۰۲۵

- 1 <https://www.irna.ir/-news/85927847/>
- 2 <https://www.irna.ir/-news/85927416/>
- 3 <https://www.irna.ir/-news/85931004/>
- 4 <https://www.iranintl.com/202509074098>
- 5 <https://www.iranintl.com/202508112352>

صلح «را برای نظام «بسیار خطرناک» توصیف کرد (۴)؛ سخنی که با مواضع قبلی او مبنی بر «نه جنگ می‌شود و نه مذاکره» تناقض آشکار دارد.

هم‌زمان با این بحران امنیتی، خامنه‌ای به‌طور ضمنی به شدت بحران معیشتی مردم اذعان کرده و از دولت خواست حداقل ۱۰ کالای اساسی را سهمیه‌بندی کند؛ اقدامی که احتمالاً فشار بر مردم را تشدید خواهد کرد. تشدید تحریم‌ها و فعال‌شدن مکانیسم ماشه توسط سه کشور اروپایی، چشم‌انداز اقتصادی ایران را وخیم‌تر کرده است.

به گفته مراد ویسی، تحلیل‌گر ارشد ایران‌اینترنشنال، وزارت اطلاعات در نامه‌ای رسمی هشدار داده که بازگشت تحریم‌ها می‌تواند فروش نفت ایران را متوقف کرده و موجی از بحران‌های اقتصادی و اعتراضات مردمی را به دنبال داشته باشد (۵).

در مجموع، نظام اسلامی در شرایطی که با بحران اقتصادی و نارضایتی اجتماعی روبه‌روست، همچنان منابع و توان کشور را صرف حفظ هژمونی منطقه‌ای از طریق گروه‌های نیابتی

قرارگاه نظامی خاتم الانبیا، ارتش سپاه پاسداران از جمله نیروی زمینی و دریایی را تشکیل می‌دهد. نیروی زمینی سپاه شامل ده منطقه در سراسر کشور و نیروی دریایی خلیج فارس را پوشش می‌دهد.

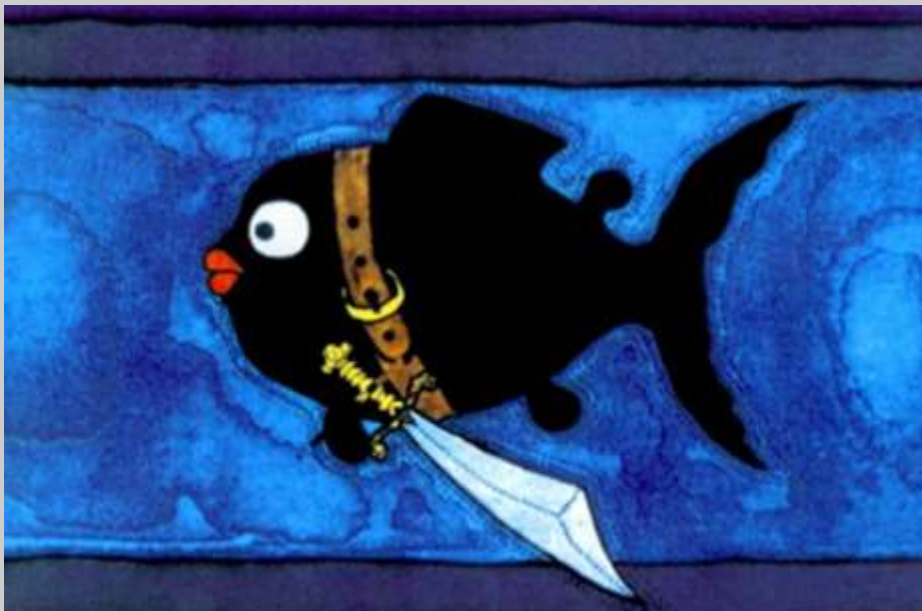
بعد از جنگ ۱۲ روزه ایت الله علی خامنه‌ای سرلشگر علی عبداللهی را بعنوان فرمانده قرارگاه خاتم الانبیا منتصب کرد. عبداللهی در روز پدافند هوایی کشور در سخنانی فرا رسیدن میلاد پیامبر اسلام را تبریک گفت و بر «اتحاد ارتش و سپاه» تأکید کرد (۳). این در حالی است که سپاه طی چهار دهه گذشته به‌صورت مستقل و بدون هماهنگی با ارتش عمل کرده است. تناقض‌گویی‌های عبداللهی و تلاش او برای نمایش وحدت، بیش از پیش ضعف ساختار فرماندهی نظام را عیان ساخت.

خامنه‌ای و سپاه پس از این شکست دچار نگرانی عمیق شده‌اند. گزارش‌ها حاکی از آن است که رهبر جمهوری اسلامی اغلب در پناهگاه‌های متعدد به‌سر می‌برد و تنها برای سخنرانی‌های کوتاه ظاهر می‌شود. او در ۷ سپتامبر وضعیت «نه جنگ و نه

برای "صمد بهرنگی" در نهم
شهریور ماه، روزی که از
میان ما رفت....

ماهی سیاه کوچولو

ماهی سیاه کوچولو، داستانی تمثیلی از "صمد بهرنگی" نوشته شده در زمستان 1346 است. این داستان اگر چه برای کودکان نوشته شد، اما به خاطر فرم و تمثیلاتی که در آن به کار رفته بود توانست بسیاری از بزرگسالان را نیز مخاطب خود قرار دهد. این کتاب به زبان های مختلفی برگردان شد و جوایز بزرگی همچون "بولونیا- ایتالیا"، براتیسلاوا- چک اسلواکی و... را به خود اختصاص داد و همچنین برنده جایزه کتاب کودک در سال 1347 شد. شرح کوتاه کتاب از این قرار است که: ماهی های بسیاری در برکه ای زندگی می کنند. ماهی سیاه کوچولویی تصمیم می گیرد از برکه تا آبراه اصلی رودخانه شنا کند و دیگر جاهای دنیا را ببیند، ولی با تمسخر دیگر ماهی ها رو به رو می شود؛ با



جلوتر می رود تجربه های بیشتری کسب می کند و از آن تجربه ها در مقابله با موانع و ماجراهایی که در ادامه سفر برایش پیش می آید بهره می برد... تصویر سازی این کتاب به عهده "فرشید مثقالی" بود و جوایزی را هم از آن خود کرد.

این وجود، کنجکاو، جسورانه و بی اهمیت به همه چیز، از مادر و دوستاش خداحافظی می کند و می رود... او که دوست دارد راهی برای تغییر دادن محل زندگی خود پیدا کند، در راه به موجوداتی که هیچ وقت آنها رو ندیده است، مانند "غورباغه، مارمولک، مرغ سقا و..." بر می خورد و از هریک در مورد تجربه های زندگی شان پرسش هایی می کند و هر چه

حرفی از تو به میان بیاید، آن شخص چگونه توصیف می کند مهم است. اینکه بعد از گذشت چند سال چه ذهنیتی از هم دارید مهم است. این که آن ذهنیت مثبت است یا منفی، این که تو را چطور آدمی شناخته، مهم است! منطقی هستی و می شود روی دوستی ات حساب کرد؟ می گوید دوست خوبی بودی برایش یا مهم ترین اشتباه زندگی اش شدی؟ اینکه خاطرات خوبی از تو دارد یا نه؛ برعکس اینکه رویایی شدی برای زندگی اش؛ یا نه درسی شدی برای زندگی؟ به گمانم ذهنیتی که آدمها از خود برای هم به یادگار می گذارند، از همه چیز بیشتر اهمیت دارد، وگرنه همه آمده اند که یک روز بروند.»

صمد_بهرنگی



اما بی هوا غیبش زده و رفته! آمدن و ماندن و رفتن آدمها مهم نیست؛ اینکه بعد از روزی روزگاری، در جمعی

«بالاخره در زندگی هر آدمی یک نفر پیدا می شود که بی مقدمه آمده، مدتی مانده، قدمی زده و بعد

در سال ۱۸۵۲ مارتین دلانی، نویسنده‌ی سیاه‌پوست آمریکایی و از مدافعان لغو برده‌داری، زبان به گله و شکایت گشود که «هیچ یک از ملل دنیا دعاوی هیچ مردمی را محترم نمی‌شمارند مگر آنکه آن دعاوی در قالب یک ملت مطرح شود.» او بر مهاجرت سیاهان از آمریکا به آفریقا پافشاری می‌کرد زیرا امیدوار بود که حقوق فردی و حقوق جمعی‌شان در قالب گروهی از مردم — در آن سوی

است چنین وظیفه‌ای ندارند. «این فقدان فرضی ملیت به توجیه استعمار آفریقا، هند و خاورمیانه کمک می‌کرد. ملیت‌خواهی به شدت گسترش یافت و به مهم‌ترین اصل سازمان‌دهی دنیا و یکی از قدرتمندترین ایدئولوژی‌های سیاسی تبدیل شد. ارنست گلنر، یکی از نظریه‌پردازان نامدار ناسیونالیسم در قرن بیستم، زمانی با نیش و کنایه گفت: «مارکسیست‌ها فکر می‌کنند که روح تاریخ یا آگاهی انسانی مرتکب اشتباه احمقانه‌ای شد. قرار بود که پیام بیداری و

به زبان و فرهنگ شکل می‌دهد. ناسیونالیسم می‌تواند رقیب قدرتمند دین و در واقع نوعی مذهب سکولار باشد که مردم را به ایثار و فداکاری برانگیزد و جان باختن را مقدس جلوه دهد. ناسیونالیسم فضاهای مادی و بناهای یادبود را به مکانی مقدس تبدیل می‌کند. ممکن است که گاهی مردم در چارچوبی فراتر از دولت-ملت بیندیشند اما زندگی خارج از چنین چارچوبی برای آن‌ها دشوار است؛ این چارچوب به زندگی روزمره‌ی آن‌ها نظم می‌بخشد.

با وجود این، در دوره‌ی کوتاهی پس از پایان جنگ سرد، بسیاری تصور می‌کردند که عمر «ملت» به‌زودی تمام خواهد شد. جهانی‌شدن وعده

تاریخ جهانی ناسیونالیسم



داده بود که دنیا را «مسطح» و یک‌دست خواهد کرد. به نظر می‌رسید که اینترنت و شبکه‌های اجتماعی زمینه را برای سپهر عمومی‌ای فراهم می‌کنند که از مرزهای ملی فراتر می‌رود. گمان می‌کردند که دولت-ملت‌ها و هویت‌های کوتاه‌بینانه‌ی آن‌ها جای خود را به جهان‌وطنی و وابستگی متقابل خواهند داد.

هشپاری به دست طبقات برسد اما پستی مرتکب اشتباه هولناکی شد و این پیام را به ملت‌ها تحویل داد.» همان‌طور که اریک استورم در کتاب **جهانی ناسیونالیسم** نشان می‌دهد، ناسیونالیسم به شکل منحصره‌فردی بر دنیای مدرن تأثیر گذاشته است. ناسیونالیسم به ازدیاد دولت-ملت‌ها در سراسر جهان انجامید، فرایندی که مهم‌ترین دگرگونی سیاسی قرون اخیر بود. ناسیونالیسم سلسله‌مراتب‌ها و امتیازات اجتماعی را از بین برد، رعایا را به شهروند تبدیل کرد و به این ترتیب دموکراسی را ممکن کرد. بسیاری از مردم با عینک ناسیونالیسم به گذشته می‌نگرند و به آن معنا می‌بخشند. ناسیونالیسم

اقیانوس بیشتر رعایت شود. در میانه‌ی قرن نوزدهم، ملت به مهم‌ترین قالب سیاسی‌ای تبدیل شده بود که مردم می‌توانستند از طریق آن حقوق خود را مطالبه کنند. هرچند تعلق به ملتی خاص ضامن رعایت حقوق افراد نبود اما اگر کسی ملیتی نداشت به احتمال قریب به یقین حقوقش توسط دیگران پایمال می‌شد. امپریالیست‌های اروپایی آن دوره اغلب ادعا می‌کردند که جوامع تحت سلطه‌شان ملت نیستند. به عقیده‌ی جان استوارت میل، فیلسوف لیبرال بریتانیایی قرن نوزدهمی، «وظیفه‌ی مقدس ملل متمدن این است که استقلال و ملیت یکدیگر را محترم بشمارند اما آن‌ها در قبال کسانی که ملیت و استقلال برایشان زبان‌بار، یا در بهترین حالت، فایده‌اش نامعلوم

اما آگهی‌های ترحیم دولت-ملت را بسیار زود منتشر کرده بودند. بحران مالی ۲۰۰۸-۲۰۰۹ و شوک‌های پس از آن سبب شد که جهانی‌شدن در غرب از رونق بیفتد. در دهه‌ی گذشته، به قدرت رسیدن خودکامگان از طریق صندوق رأی، انتخاب دونالد ترامپ در آمریکا و پیش‌روی خیره‌کننده‌ی راست افراطی در اروپا همگی نشانه‌ی قدرت ماندگار ناسیونالیسم بود.

احیای ناسیونالیسم حاکی از تناقضی اساسی است. از یک طرف، ناسیونالیسم نوعی عاملیت سیاسی جمعی را ایجاد می‌کند که قدرت کنش‌گری منحصر به فردی به شهروندان می‌بخشد. از طرف دیگر، ناسیونالیسم تعریفی از شهروند ارائه می‌کند که از هر ایدئولوژی سیاسی دیگری عمیق‌تر و گسترده‌تر است و به این ترتیب فضا را برای کشمکش دائمی بر سر این مسئله باز می‌کند که چه کسی عضو ملت است.

این کشمکش‌ها را تقریباً در همه‌جا می‌توان دید. حیات سیاسی بسیاری از کشورها آکنده از این کشمکش‌ها است. از زمان به قدرت رسیدن نارندرا مودی و حزب ناسیونالیست هندوی بهاراتیا جاناتا پارتی شاهد احیای چشمگیر ناسیونالیسم قومی در هند بوده‌ایم. امروز نگرانی از مهاجرت و کنترل مرزها به سیاست در آمریکا و اروپا شکل می‌دهد. شبکه‌های اجتماعی به احساسات ناسیونالیستی دامن زده‌اند. تصور می‌شد که دیگر شاهد جنگ‌های ناسیونالیستی بر سر اشغال اراضی نباشیم؛ تجاوز روسیه به اوکراین ثابت کرد که در اشتباه بوده‌ایم. در سال‌های نویدبخش بعد از جنگ سرد کشورها متعهد شده بودند که با مشکل جهانی تغییرات اقلیمی مقابله کنند اما اکنون تلاش در این زمینه با شکست مواجه شده است زیرا دولت‌ها موانع گوناگونی ایجاد کرده و مسئولیت‌های مشترک را نادیده گرفته‌اند. فردریش لیست، نظریه‌پرداز آلمانی ناسیونالیسم اقتصادی در قرن نوزدهم، گفته بود که «ملت بین فرد و بشر قرار دارد.» او خوش‌بین بود. دو قرن بعد، به نظر می‌رسد که فرد و بشر، هر دو، زیر ملت قرار دارند.

در میانه‌ی قرن نوزدهم، ملت به مهم‌ترین قالب سیاسی‌ای تبدیل شده بود که مردم می‌توانستند از طریق آن حقوق خود را مطالبه کنند.

به سرقت بردن ناسیونالیسم

استورم در کتاب پرمایه و جذاب خود توضیح می‌دهد که ناسیونالیسم چطور به پدیده‌ای رایج در تقریباً سراسر دنیا تبدیل شد. روایت او همسو با نظریه‌های مدرنیستی‌ای است که می‌گویند ملت‌ها نه پدیده‌هایی ازلی بلکه شکل‌هایی برساخته‌ی اجتماع‌اند. به عبارت دیگر، برای مثال یونانی یا ترک‌بودن نه «طبیعی» است و نه بدیهی؛ چنین هویت‌هایی مخلوق افراد، نیروهای اجتماعی، شرایط سیاسی و سیاست‌گذاری‌های خاصی است که آدم‌ها را در قالب نوعی ملیت می‌ریزند. استورم تاریخ‌نگاری هلندی است که در حوزه‌ی تاریخ مدرن اسپانیا و تاریخ منطقه‌ای آلمان و فرانسه تخصص دارد. او بیشتر به الگوهای کلی حاکم بر تشکیل ملت‌ها علاقه دارد و نه درک و فهم ناسیونالیست‌ها از دنیا.

به نظر استورم، قدرت ناسیونالیسم نه معلول جذابیت ایدئولوژیک آن بلکه ناشی از آن است که همه‌جا حضور دارد. تقریباً هیچ فعالیت فرهنگی‌ای نیست که حداقل تا حدی در چارچوبی ملی سازمان‌دهی نشود؛ هنر، ادبیات، موسیقی، آشپزی، پوشاک، ایجاد زبان‌های معیار، جمع‌آوری آثار باستانی و موزه‌بانی را در نظر بگیرید. رمان‌ها و فیلم‌های عامه‌پسند اغلب به ناسیونالیسم دامن می‌زنند. رقابت‌های ورزشی - نظیر المپیک و جام جهانی فوتبال - به مردم یادآوری می‌کنند که همذات‌پنداری با جامعه‌ی خودی چقدر مهیج است. ناسیونالیسم چنان در تاروپود زندگی روزمره تنیده شده است که رهبران ناسیونالیستی مثل مودی و ترامپ به آسانی می‌توانند از آن بهره‌برداری کنند. استورم با اشاره به نمونه‌های فراوانی در گوشه و کنار دنیا نشان می‌دهد که چطور ناسیونالیسم به واقعیتی فراتر از ایدئولوژی تبدیل می‌شود - برای مثال، او روایت جذابی از پیدایش دیپلماسی غذایی و تبلیغ آشپزی ملی ارائه می‌دهد. همین حضور همه‌جانبه است که ناسیونالیسم را به نیروی بسیار مؤثری برای بسیج مردم تبدیل می‌کند.

به عقیده‌ی استورم، انقلاب‌های فرانسه و آمریکا در قرن هجدهم به پیدایش ناسیونالیسم و گسترش اولیه‌ی آن انجامید. آرمان‌های انقلاب فرانسه و تأکیدش بر حاکمیت مردم به

سرعت اشاعه یافت. ناگهان سر و کله‌ی انجمن‌های ژاکوبین نه تنها در پاریس بلکه در نقاط دوردستی مثل استانبول و حلب پیدا شد. جنگ‌های ناپلئونی، از جمله به علت تشویق دولت‌سازی و تدوین قانون اساسی، به رشد ناسیونالیسم دامن زد. اندیشه‌های آمریکایی درباره‌ی استقلال و مشارکت عمومی هم الهام‌بخش بود اما در عمل معلوم شد که تقلید از الگوی آمریکایی دشوارتر است. جنبش‌های مقاومت نیز ناسیونالیسم را تقویت کرد. برای مثال، در اروپا مفهوم هویت ملی لهستانی ثمره‌ی تجربه‌ی سلطه‌ی بیگانگان بود؛ همین امر در مورد ظهور انواع گوناگونی از ناسیونالیسم در مستعمرات بر اثر طغیان علیه امپراتوری‌ها صادق است. فقط الگوی غربی دولت-ملت نبود که گسترش یافت؛ استورم به نفوذ حکومت‌های اقتدارگرای اصلاح‌طلب در آسیا، نظیر ژاپن، اشاره می‌کند که خود را آلترناتیوی برای الگوی غربی و در خور تقلید معرفی می‌کردند.

از سال ۱۸۱۵ شکل رمانتیکی از ناسیونالیسم که ملت را نوعی میهن فرهنگی می‌پنداشت در بخش‌های آلمانی‌زبان اروپا ریشه دوانید. در قرن نوزدهم، ناسیونالیسم فرهنگی در اروپای مرکزی جذابیت شدیدی داشت، یعنی در همان منطقه‌ای که نهادهای سیاسی چندان توسعه‌یافته نبودند و نمی‌توانستند به کانون هویت سیاسی تبدیل شوند؛ چنین ناسیونالیسم فرهنگی‌ای مبتنی بر افتخار به گذشته و ترس از آینده بود. این امر در آن زمان در مورد اروپای مرکزی صادق بود و امروز هم درباره‌ی بسیاری از ناسیونالیسم‌های فرهنگی متأثر از آلمان، از جمله ناسیونالیسم هندوی معاصر در هند، صادق است. از مدت‌ها قبل این عقیده رایج بوده که ناسیونالیسم مستلزم ریشه دواندن طبقه‌ی متوسط تجاری است؛ به عبارت دیگر، بر اساس این نظریه، آگاهی ملی نمی‌توانست بدون بورژوازی گسترش یابد. اما استورم با این نظر قدیمی مخالف است. در واقع، برای مثال، ناسیونالیسم در ژاپن و آلمان اغلب پروژه‌ی اعیان و اشراف یا اقتدارگرایان حاکم بود. این ناسیونالیسم‌ها لزوماً همچون ناسیونالیسم‌های انقلابی ماهیتی مدنی و مشارکت‌محور نداشتند.

استورم با این روایت رایج موافق است که بحران ژئوپولیتیک جنگ جهانی اول و استعمارزدایی پس از جنگ جهانی دوم به تحکیم نظام دولت-ملت در سراسر دنیا انجامید. به نظر می‌رسید که چرخش به اصطلاح نئولیبرال در اواخر دهه‌ی ۱۹۷۰ — با تأکید بر تجارت، جریان‌های مالی جهانی و افزایش مهاجرت — ناسیونالیسم را تضعیف کرده است. اما استورم می‌گوید که حتی در این دوره هم کشورها از فناوری‌های جهانی‌شدن برای به رخ کشیدن فرهنگ‌های ملی‌شان استفاده می‌کردند، و نه برای کنار گذاشتن آن‌ها.

در قرن نوزدهم، ناسیونالیسم فرهنگی در اروپای مرکزی جذابیت شدیدی داشت، یعنی در همان منطقه‌ای که نهادهای سیاسی چندان توسعه‌یافته نبودند و نمی‌توانستند به کانون هویت سیاسی تبدیل شوند؛ چنین ناسیونالیسم فرهنگی‌ای مبتنی بر افتخار به گذشته و ترس از آینده بود.

نگارش تاریخ‌های جهانی کاری بلندپروازانه، و در نتیجه، پرمخاطره است. برای مثال، ممکن است که این تاریخ‌ها بیش از حد بر شباهت‌ها تأکید کنند و تفاوت‌ها را نادیده بگیرند. به نظر می‌رسد که در کتاب استورم دولت-ملت نوعی فناوری است که به قول بندیکت اندرسون، انسان‌شناس و نظریه‌پرداز ناسیونالیسم که استورم از او نقل قول می‌کند، می‌توان آن را به «سرقت برد» بی‌تردید تقلید نقش مهمی در گسترش ناسیونالیسم داشته است. همه‌ی دولت-ملت‌ها پرچم، موزه‌ی ملی، زبان ملی و شخصیت‌های تاریخی نامدار دارند. اما همه‌ی کشورها مضمون واحدی را به سرقت نمی‌برند. وقتی کشورهای ناهمگونی مثل برزیل، چین، آمریکا، فرانسه، آلمان، هند، اسرائیل، ژاپن، پاکستان، روسیه و ترکیه را در نظر بگیریم، درمی‌یابیم که چندان مفید نیست که ناسیونالیسم را نیرویی دانست که از طریق تقلید گسترش می‌یابد. این کشورها از بسیاری جهات با یکدیگر تفاوت دارند. برای نمونه، ناسیونالیسم روسی تحت حمایت ولادیمیر پوتین نتیجه‌ی مقصرتراشی است، یعنی تلاش برای توجیه شکاف دائمی میان تصور این کشور از خود و قدرت واقعی‌اش. بر عکس، ناسیونالیسم آمریکایی پس از

پایان جنگ سرد مبتنی بر اعتمادبه‌نفس و گشودگی به روی دنیا و حاکی از امید بود، نه ترس. نیروی محرکه‌ی بعضی از ناسیونالیسم‌های معاصر، از جمله در ترکیه، هند و روسیه، خاطره‌ی از دست دادن اراضی است، در حالی که ناسیونالیسم در بعضی از دیگر کشورها برخاسته از احساس اطمینان از ثبات و امنیت مرزهایشان است. اگر می‌خواهیم بفهمیم که کشورها چه تصویری از گذشته دارند، احتمالاً چه پروژه‌های فرهنگی‌ای را انجام می‌دهند و در حوزه‌ی ژئوپولیتیک ممکن است که چگونه رفتار کنند نباید این تمایزها را نادیده گرفت.

خودشیفتگی جمعی

تا جایی که به سوگیری یک کشور نسبت به بقیه‌ی دنیا ربط دارد، ناسیونالیسم در اصل درون‌نگر است. دلانی، یکی از حامیان لغو برده‌داری در قرن نوزدهم، به خوبی به یکی از تناقض‌های مهم ناسیونالیسم پی برده بود: پروژه‌ی ناسیونالیستی یک گروه می‌تواند پروژه‌ی اسارت گروه دیگری باشد. پروژه‌ی ناسیونالیستی آمریکا طوری تعریف شده بود که سیاهان، بومیان آمریکایی و دیگر گروه‌های غیرسفید را به حاشیه می‌رانند. با وجود این، تنها راه‌حلی که به ذهن دلانی رسید این بود که سیاهان آمریکایی هم سرزمینی را بیابند و بر آن چیره شوند و پروژه‌ی ناسیونالیستی خودشان را پیش ببرند.

ناسیونالیسم نیرویی آزادی‌بخش بوده است اما در عین حال برای توجیه محدود کردن حقوق هم از آن بهره‌برداری کرده‌اند. در قرن بیستم، منازعه بر سر عضویت — اینکه چه کسی می‌تواند به یک ملت تعلق داشته باشد — همان‌قدر تفرقه‌انگیز و مخرب بود که منازعات مذهبی در قرن هفدهم. یکی از علل بحران کنونی لیبرالیسم، هم در غرب و هم در کشورهای غیرغربی، این است که هرچند لیبرال‌ها درباره‌ی دولت و همچنین درباره‌ی قدرت سکولار و دینی نظریه دارند اما هرگز نظریه‌ی متقن و قانع‌کننده‌ای درباره‌ی عضویت در ملت نداشته‌اند. آنها درباره‌ی مسائل مربوط به مهاجرت و هویت ملی بی‌برنامه پیش رفته‌اند و اغلب صحنه را به راست‌گرایان ناسیونالیست واگذار کرده‌اند. لیبرال‌ها عقاید مدنی درباره‌ی تعلق ملی را ارزشمند می‌شمارند اما در سال‌های

اخیر دفاع از این باورها در بسیاری از کشورها به شدت دشوار شده زیرا هزینه‌های تجارت آزادتر، مهاجرت و جابه‌جایی سرمایه به‌طور نابرابر توزیع شده است. حتی گروه‌های گوناگون درون یک ملت هم اضطراب‌های فرهنگی ناشی از لزوم مواجهه با اشتباهات گذشته‌ی یک کشور را به شیوه‌های متفاوتی احساس می‌کنند. گروه‌های مختلف مردم بیش از پیش به لیبرال‌ها بی‌اعتماد شده‌اند زیرا به نظرشان آن‌ها ترس‌های مردم را واقعاً جدی نمی‌گیرند. در نتیجه، مردم به آغوش ناسیونالیسم و ملت‌ستایی پناه برده‌اند.

تشکیل دولت-ملت‌ها تقریباً در همه‌جا با منازعه میان گروه‌های فرهنگی همراه بود. اما استورم به راحتی حاضر به قبول این واقعیت نیست. او می‌نویسد، «اختراع دولت-ملت‌ها در عصر انقلاب‌ها پیامد منازعه بر سر مشروعیت سیاسی بود، منازعه‌ای که تفاوت‌های قومی، فرهنگی و زبانی نقش مهمی در آن نداشت.» چنین سخنی ممکن است درباره‌ی بازنمایی انقلاب‌های فرانسه و آمریکا از خود درست باشد. شاید بتوان گفت که انقلاب فرانسه با تبدیل رعیت به شهروند باب شهروندی شمول‌گرا را باز کرد. اما ایجاد مقوله‌ای به نام «مردم» ارتکاب جنایت به نام مردم را هم ممکن کرد. فرایند تشکیل مردم و ایجاد شرایطی برای همگونی ملی، با پاک‌سازی قومی، و گاهی نسل‌کشی، همراه بوده و هست. حتی ناسیونالیسم‌های به‌اصطلاح مدنی هم اغلب بیش از آنکه اذعان می‌کنند نوعی هسته‌ی سخت فرهنگی دارند. برای مثال می‌توان به استمرار فهمی مسیحی از هویت آمریکایی اشاره کرد. همان‌طور که در هند، کانادا، آمریکا و دیگر کشورها دیده‌ایم، حتی ملت‌های مدنی هم مجبورند که با کشمکش‌های قومی دست و پنجه نرم کنند.

در قرن بیستم، منازعه بر سر عضویت — اینکه چه کسی می‌تواند به یک ملت تعلق داشته باشد — همان قدر تفرقه‌انگیز و مخرب بود که منازعات مذهبی در قرن هفدهم.

همه‌ی دولت-ملت‌هایی که تا کنون تشکیل شده‌اند در بخش عمده‌ای از تاریخ خود گروه یا گروه‌هایی را طرد کرده‌اند. مضمون اصلی داستان پرماجرایی ناسیونالیسم نه خیزش گروهی از مردم در طلب دولت و حاکمیتی از آن خود بلکه سلطه یافتن گروهی از مردم بر سرزمین و دیگر مردمان است. اگر چنین به نظر می‌رسد که مسائل قومی یا فرهنگی نقش مهمی در انقلاب‌های فرانسه و آمریکا و زایش این دولت-ملت‌ها نداشته، علتش نه فقدان چنین مسائلی بلکه این است که بعضی از گروه‌ها پیش از این انقلاب‌ها به اندازه‌ی کافی بر دیگر گروه‌ها سلطه یافته بودند. در فرانسه، کاتولیک‌ها برتری داشتند؛ در بخشی از مستعمرات انگلستان که به آمریکا تبدیل شد، سفیدها غیرسفیدها را به حاشیه رانده بودند. تفاوت میان آمریکا و فرانسه با هند، ایرلند، ترکیه و کشورهای آفریقایی این نیست که مسائل فرهنگی، قومی یا زبانی در قرن هجدهم نقش مهمی نداشت. تفاوت میان آن‌ها این است که پیش از تشکیل کشورهای آمریکا و فرانسه گروه‌های دینی، فرهنگی یا زبانی خاصی سلطه‌ی خود را از طریق انقیاد یا اخراج اقلیت‌ها تحکیم کرده بودند. برای مثال، در این واقعیت نمی‌توان تردید کرد که استیلای مذهب پروتستان مدت‌ها قبل از تحکیم ناسیونالیسم انگلیسی در قرن هجدهم رخ داده بود. در ملل جدیدتر، تلاش یک گروه برای تثبیت سلطه‌ی خود به منازعات بی‌شمار دامن زده است: در قرن بیستم کشمکش‌های فراوانی از این دست در کشورهای پسااستعماری رخ داد. تشکیل اکثر ملت‌ها متأثر از سلطه‌ی یک گروه اکثریت بوده است. این همان چیزی است که دلانی می‌خواست به آمریکایی‌ها یادآوری کند. هرچند ناسیونالیسم به تقویت مفهوم شهروندی انجامیده اما در عین حال همیشه با طرد گروهی از مردم همراه بوده است.

شاید ناسیونالیسم، همان‌طور که استورم می‌گوید، به واقعیتی جامعه‌شناختی و فراگیر تبدیل شده

باشد. اما نباید از جذابیت‌های روان‌شناختی ناسیونالیسم غافل شد و قدرت دیرپای آن را صرفاً معلول شکل‌های نهادینه‌اش دانست. ناسیونالیسم نوعی کیفرشناسی را ارائه می‌کند و توضیح می‌دهد که چرا درد و رنج وجود دارد. بر اساس این تفسیر، مشکلات همه‌ی جوامع ناشی از آن است که به اندازه‌ی کافی ناسیونالیست نیستند — یا معلول این است که بعضی از اعضایشان مایه‌ی سرافکنندگی ملت‌اند. سرروپالی راداکریشنن، فیلسوفی که سرانجام به ریاست‌جمهوری هند رسید، زمانی درباره‌ی خطرات ناسیونالیسم هشدار داده بود. او در سال ۱۹۳۶ در سخنرانی در دانشگاه آکسفورد گفت: «ملت‌ها به نمادهای مرموزی تبدیل شده‌اند که رفتار ما برای حفاظت از آنها به رفتار آدم‌های نامتمدن در قبالت‌ها شباهت دارد.» یکی از تناقض‌های عصر مدرن این است که فرد آزاد عاقل در عین حال بیش از همیشه در معرض ابتلا به شکل جدیدی از خودشیفتگی جمعی قرار دارد.

یکی از مهم‌ترین ویژگی‌های ناسیونالیسم این است که زنده نگه داشتن آن مستلزم بسیج سیاسی مداوم برای دستیابی به نوعی هدف یا رفع نوعی خطر است. ناسیونالیسم برای حفظ قدرتش محتاج وجود دشمنان داخلی و خارجی است. زنده نگه داشتن ناسیونالیسم در همه‌جا — خواه چین، هند، روسیه، ترکیه یا آمریکا — صرفاً با توسل به همین ترفند قدیمی امکان‌پذیر است. همه‌ی قدرت‌های بزرگ احساس می‌کنند که دیگر قدرت‌ها در پی تضعیف آن‌ها هستند؛ روسیه از جانب غرب احساس خطر می‌کند، چین از براندازی توسط آمریکا می‌ترسد، و آمریکا نگران «گردن‌کشی چین» است. هیچ ناسیونالیسمی دوام نمی‌آورد مگر این که منافع خود را به منافع دیگران ترجیح دهد. در مقام نظر، برای تشجیع و نیرو بخشیدن به ملت می‌توان هدف والاتری را برای آن تعیین کرد و ملت را تجسم اصول جهان‌شمول سودمند برای کل بشر دانست. بعضی از اندیشمندان عصر روشنگری چنین امیدی داشتند و ملت را حامل اصولی جهان‌شمول می‌دانستند. ناسیونالیست‌های استعمارستیز قرن بیستم هم از چنین زاویه‌ای به مبارزه با امپراتوری‌های

غربی می‌نگریستند. اما آن‌ها به سرعت فهمیدند که واقعیت‌های سیاست جهانی به این معنا است که باید میان ناسیونالیسم و جهان‌شمول‌گرایی دست به انتخاب زد و نمی‌توان هم ناسیونالیست بود و هم جهان‌گرا. استورم امیدوار است که بحرانی جهانی، مثل تغییرات اقلیمی، ناسیونالیسم را تضعیف کند. اما یکی از ویژگی‌های ناسیونالیسم این است که نمی‌تواند به هیچ هدفی والاتر از خود بیندیشد و برایش مهم نیست که این کوله‌بینی چه هزینه‌ای دارد.

برگردان: عرفان ثابتی

پراتاپ بانو مهتا استاد مدعو در دانشگاه پرینستون و مدیر مرکز تحقیق در حوزه‌ی سیاست‌گذاری در دهلی نو است. او پیش از این در دانشگاه‌های هاروارد، نیویورک و جواهر لعل نهرو درس داده است. آنچه خواندید برگردان مقاله‌ی زیر است:

Pratap Bhanu Mehta, 'Indispensable Nations: The Fall and Rise of Nationalism', *The Foreign Affairs*, March/April 2025.

از یادداشت‌های روزانه‌ی رفسنجانی

آمد. برای معالجه خود در خارج استمساد کرد.

* ۲۹ مرداد ۶۸ - شب، آقای علی اکبر محتشمی، آمد. مدتی در آلمان معالجه کرده است؛ دست مصنوعی گذاشته و دو بار گوش‌ها را عمل کرده و اکنون نسبتاً سالم است.

* ۸ دیماه ۶۹ - در بیمارستان به عیادت آقای ربانی املشی رفتم. قرار است فردا، برای معالجه به سوئیس برود.

* ۲۷ مهر ۷۱ - آقای آذری قمی آمد و درخواست ارز برای معالجه پروستات در لندن داشت. برای آقای مهدوی کنی هم به خاطر کسالت قلبی، گفته شد در لندن جا رزرو کنند.

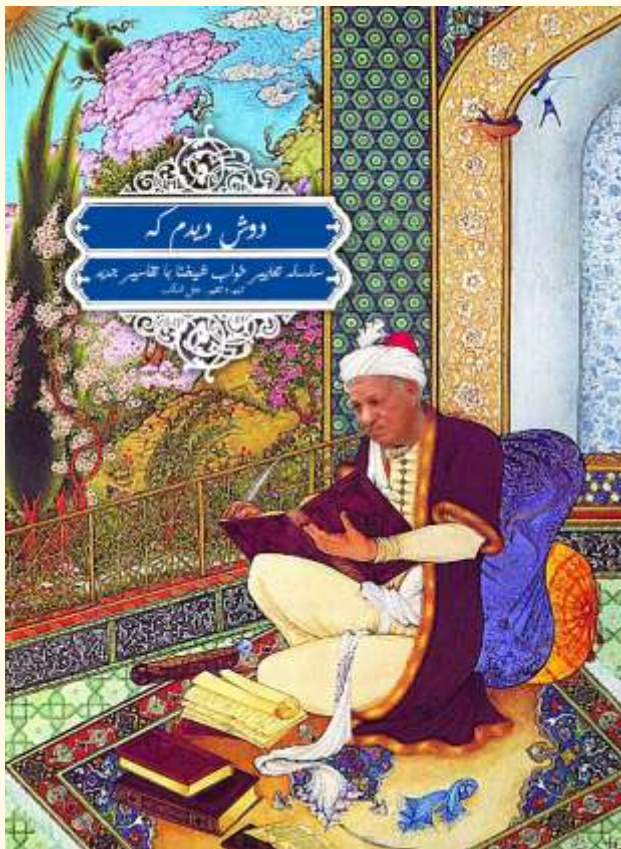
* ۲۷ مهر ۱۳۷۱ - آقای عباس واعظ طبسی، تولیت آستان قدس رضوی و فرزندش آمدند. از سفر به لندن و عمل جراحی پای‌اش راضی است. تحت تأثیر نظم و پیشرفت آن‌ها قرار گرفته است.

* ۲۲ اسفند ۷۱ - آشیخ محمد هاشمیان که برای معالجه چشم به اسپانیا رفته بود راضی برگشته، در منزل ما بودند. گفتند که درک مردم اسپانیا نسبت به مسائل انقلاب ایران بهتر شده است.

* ۲۷ اسفند ۷۱ - خانم شهید بهشتی به خانه ما آمد و با عفت به دیدن همسر امام رفتند که برای معالجه چشم مدتی به خارج رفته بودند.

سرطان داشته و با شیمی درمانی معالجه شده. راضی است. موهایش در اثر معالجه ریخته است. از نتایج معالجه در مدت اقامت، پیشنهاد جلوگیری از اعزام دانشجو به خارج را داشت که ارز آن را صرف تامین استاد در داخل کنیم.

* ۲۱ خرداد ۶۵ - شب در جلسه شورای مرکزی جامعه روحانیت مبارز



شرکت نمودم. بیشتر صحبت‌ها درباره بد اداره شدن جلسات روحانیت مبارز در دهه فجر بود. آقای مهدوی کنی که از لندن پس از معالجه برگشته، به خاطر خستگی نیامده بود. می‌خواستیم ایشان را ببینیم.

* ۹ خرداد ۶۶ - آقای کاظم خوانساری سفیرمان در لیبی آمد. خبر داد که پدرش بیمار قلبی است و خوب است برای معالجه به لندن برود. عضو خبرگان است.

* ۲۵ مهر ۶۶ - آقای علی اکبر آشتیانی، نماینده رهبری در ژاندارمری

از ابتدا ریاضت و محروم از درمان برای مردم و زندگی و درمان لاکچری و ارز پاشی در بلاد کفر برای صاحبان قدرت

#هاشمی رفسنجانی

* ۱۹ اردیبهشت ۶۰ - شب تلفنی از احمد آقا احوال‌پرسی کردم. از اسپانیا برگشته است. برای معالجه چشم رفته بود. در آنجا همان تشخیص ایران را تأیید کرده‌اند.

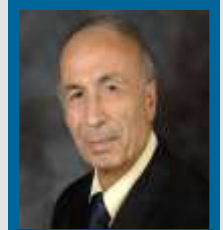
* ۸ خرداد ۶۰ - آقای احمد توکلی که قبل از پیروزی انقلاب ممنوع الخروج بوده، برای گرفتن گذرنامه جهت سفر به خارج برای معالجه درد مفاصل احتیاج به نامه من به اداره گذرنامه داشت که نوشتم.

* ۱۸ مرداد ۶۱ - ساعت هشت صبح آقای موسوی اردبیلی آمدند. عازم سفر به اروپا برای معالجه و چک آپ است. برای تسهیلات ارزی و گذرنامه همراهان و حفاظت کمک خواستند. به دکتر ولایتی و میرزاده دستور مقتضی را دادم.

* ۸ اسفند ۶۳ - آقای عبدالله نوری برای سفر جهت معالجه به آلمان، تلفنی خداحافظی کرد.

* ۱۹ آذر ۶۴ - آقای دعاگو آمد. از کیفیت معالجه‌اش در لندن گفت.

خاطره‌ای از مأموریت در پکن و دیدار با چوئن لای



اردشیر لطفعلیان

در شماره 152 ماهنامه "آزاد" ارگان جبهه ملی ایران در هلند که به هم دوست هم اندیش و کاردان علیرضا محسنی با

محتوایی غنی، طاهری شکیل و نظمی مثال زدنی انتشار بمی یابد، از میان مجموعه مطالب آگاهی بخش مقاله بسیار با کیفیتی به قلم دکتر محمود سریع القلم، استاد دانشگاه و نویسنده سرشناس زیر عنوان "پیروزی فکر بر عصبانیت" در باره ویژگیهای شخصیت و شیوه کارچوئن لای دولتمرد نام آور چینی یافتم که مرا پنجاه و پنج سال در زمان به عقب برد و خاطره سفری را که در آذر ماه 1351 در مقام معاون یک هیأت دیپلماتیک از تهران به پکن برای احیای مناسبات سیاسی میان دوکشور و گشودن دوباره سفارت ما در پایتخت چین داشتیم در من زنده کرد.

این سفر از یک جهت دیگر نیز برای من خاطره انگیز شده است و آن این که اوضاع و احوالی کاملاً استثنایی، هم در صحنه بین المللی و هم از نظر سیاست داخلی چین، فرصت چنان دیدار نامنتظری را با شخصیتی مانند چوئن لای که چندین دهه دوش به دوش مائو مهمترین رهبر سیاسی چین به شمار می رفت فراهم آورد. نقش او به عنوان مغز متفکر، راه برنده و تعدیل کننده و تصمیم گیرنده در پا گرفتن دولت انقلابی و تبدیل امروز آن به دومین قدرت جهان بعد از آمریکا با احتمال جلو زدن از آن در آینده ای نه چندان دور، کمتر از مائوتسه تونگ نبوده است.

ایران و چین تا 1949، پیش از پیروزی نیروهای کمونیست به رهبری مائوتسه تونگ بر دولت ناسیونالیست وقت به ریاست چانکای چک با هم

روابط دیپلماتیک داشتند و سفیر مبادله کرده بودند. در همان سال پس از افتادن پکن به دست کمونیستها و فرار نیروهای دولتی در برابر آنها از شهری به شهر دیگر به سمت جنوب، مهدی فرخ سفیر ایران و دیگر اعضای گردپلماتیک نیز در همان مسیر با چانکایچک در حرکت بودند تا به بندر شانگهای رسیدند. چانکای چک پس از این که قوای او در در آنجا آخرین شکست خود را متحمل شدند، در شانگهای همراه بخشی از نیروهای باقی مانده به کشتی نشست و در پناه آمریکایی ها به سوی جزیره تایوان به حرکت در آمد. وی زیر چتر حمایت آمریکا دولت تایوان را که تا امروز در آنجا دایر است تشکیل داد. از آن پس نا بیش از بیست سال از راه یافتن نظام کمونیستی حاکم بر سرزمین اصلی با وتوی هر ساله آمریکا در شورای امنیت سازمان ملل جلوگیری شد. این رژیم دست نشانده مستقر در تایوان بود که تمامی سرزمین چین را در سازمان تا فرا رسیدن ریاست جمهوری ریچارد نیکسون و رویدادهایی که موضوع این نوشته

است در اختیار گرفت. نیکسون که در انتخابات 1969 به ریاست جمهوری آمریکا برگزیده شد دو سال بعد از آن در برابر چین سیاستی در پیش گرفت که دنیا را غافلگیر کرد. در چین دولت پیرآمده از انقلاب در نخستین مراحل عمر خود از هر جهت متکی به اتحاد شوروی بود. این دو نظام کمونیستی در نخستین سالهای دهه 1950 که با آخرین مراحل قدرت بی معارض استالین مقارن یود به ظاهر در هماهنگی کامل با یکدیگر عمل می کردند ولی مائو فقط می خواست تا جایی که می تواند از کمک های اقتصادی و تسلیحاتی شوروی برخوردار شود و در نخستین فرصت به راه خود برود. چنین نیز کرد و هنگامی که نیکسون در آمریکا زمام قدرت را به دست گرفت به دشمنان قسم خورده یکدیگر تبدیل شده بودند.

دست بی سلاح می جنگیدند به سختی شکست خوردند و انگلستان هنگ کنگ را به عنوان غرامت جنگی از دولت درمانده چین گرفت و در 1899 چین را به اجاره صد ساله به خود مجبور ساخت. این اجاره در 1998 سرآمد و تنها در آن هنگام بود که هنگ کنگ به صاحب نخستین خود بازگشت. این واگذاری با امضای تعهدی از سوی چین دایر بر حفظ نظام اداری هنگ کنگ به مدت پنجاه سال همراه بود. بیش از نیم میلیون نفر از ساکنان ثروتمند پیش از تحقق بازگشت هنگ کنگ به چین به کشورهای دیگر مهاجرت کردند.

و اما هیأت تعیین شده پس از رسیدن به هنگ کنگ دریافت که از آنجا هم پرواز مستقیم به پکن وجود ندارد. ما پس از اقامت کوتاهی در آن شهر ناگزیر با اتومبیل تا کانتون، که ایالتی در جنوب چین است رفتیم و از آنجا با یک هواپیمای میگ عازم پایتخت چین شدیم. دیروقت شب به پکن رسیدیم. در فرودگاه یک منشی مرد چینی به نام "مستر چو" به ما معرفی شد که انگلیسی می دانست و از آن پس تنها واسطه ارتباط ما با مقامات چینی بود. موضوع در خور ذکر دیگر این که به تعداد قابل توجهی از کشورهای مثل ایران به اقتدای آمریکا چین را به رسمیت شناخته و هیأت نمایندگی فرستاده بودند و چین ساختمان مناسب برای استقرار سفارتخانه ها نداشت.



از سمت راست عبدالله رازی - اردشیر لطفعلیان - چوئن لای

در همین اوضاع و احوال صورت گرفت. ما پس از بررسی کوتاهی پی بردیم که پرواز مستقیم میان تهران و پکن وجود ندارد و برای رسیدن به چین توقفی کوتاه در هنگ کنگ احتراز ناپذیر است.

افزودن چند کلامی هم در باره هنگ کنگ برای آگاهی خوانندگان بی مناسبت نیست. هنگ کنگ از دیرباز به امپراتوری چین که در گذشته برای چند قرن ابر قدرت دنیا بوده تعلق داشته است. از آغاز قرن نوزدهم انحطاط این امپراتوری نیز مانند آنچه در ایران جریان داشت شروع شد. قدرتهای اروپایی که تازه به آسیا رخنه کرده بودند فرصت را برای دست اندازی به این امپراتوری و گرفتن امتیازات منافعی با منافع و استقلال آن مغتنم شمردند. یکی از مهمترین امتیازات مجبور ساختن دولت چین به واگذاری بخشی از خاک خود به آنها در حول و حوش پایتخت بود که به سرعت کانون های خارج از حوزه کاربرد قوانین چین تبدیل شدند و به این ترتیب از حاکمیت و استقلال ملی چین چیزی جز یک اسم بی مسما باقی نماند. این وضعیت میهن دوستان چینی را به شدت آزرده خاطر ساخت و به دنبال آن یک جنبش ملی به نام "مشت زنها" پا گرفت. از آنجا که انگلستان در اینجا هم مانند بسیاری از نقاط جهان از دیگر قدرتهای اروپایی تجاوزکارتر بود، خصومت مشت زنها نیز به طور عمده متوجه آنها شد. در جنگهایی که در 1841 و 1842 میان دوطرف در گرفت مشت زنها که با

از همانجا هم بود که فکر جدا کردن چین از "اردوگاه سوسیالیسم" در نیکسون قوت گرفت و او آن را به یاری دستیاران ورزیده ای چون هنری کیسینجر آنرا به مورد اجرا گذاشت.

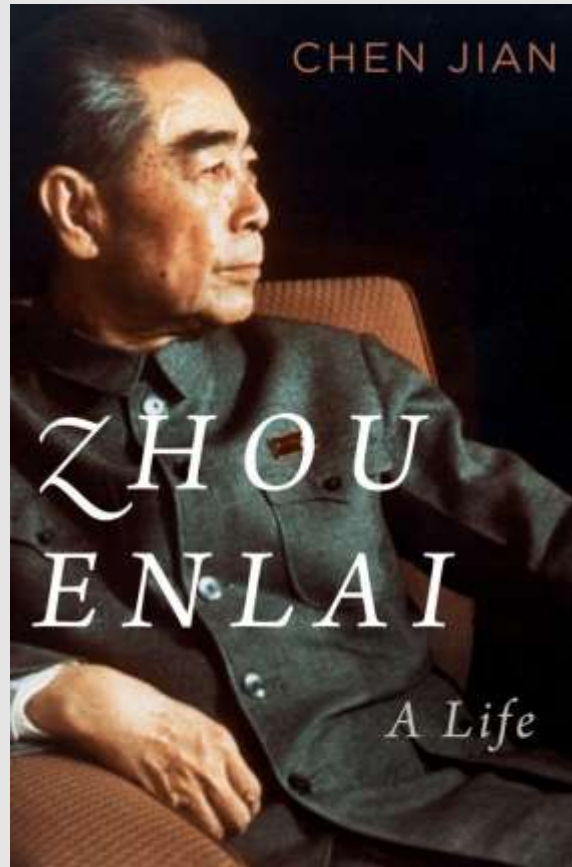
و اما استالین که پس از تصفیه های خونین دهه 1930 درون حزب کمونیست، شوروی را از جنگ جهانی دوم پیروزمند و صنعتی بیرون آورده و تمامی کشورهای اروپای شرقی را به حلقه اعمار آن جذب کرده بود، در حالت نیمه خدایی سیر می کرد. او بی شک به متحد چینی روستایی تبار خویش به چشم یک مساوی نمی نگریست. تفاوت آن دو از نظر شیوه حکومتاری نیز از زمین تا آسمان بود. استالین از میان تشکیلات کارگری آغاز قرن بیستم در گرجستان سر بر آورده و راه خود را تا قله قدرت انحصاری با برنامه ریزی دقیق و سفاکی کم مانندی گشوده بود، ولی انقلاب چین از آنجا که بر دوش طیفه دهقان به پیروزی رسید، سلسله مراتب رهبری آن، دست کم در دهه های نخستین بعد از پیروزی انقلاب، تبار دهقانی داشتند.

برگردیم به موضوع اصلی این گزارش که شناسایی شتاب زده چین کمونیست به وسیله ایران و شماری از کشورهای دوست آمریکا به پیروی از ابتکار نیکسون بود. تعیین یک هیأت چهار نفری که من معاونت آن را به عهده داشتیم برای عزیمت به چین و فراهم آوردن مقدمات گشایش "سفارت شاهنشاهی ایران در پکن"

ناچار آنها را تا آماده شدن ساختمان در هتل جای می دادند. ما هم شبانه به هتلی که اتاق هایی از آن به ما اختصاص یافته بود منتقل شدیم. از آنجا که مطلب اصلی در این گزارش شرح اوضاع و احوال دیدار با چوئن لای است از تفصیل بیشتر در این مبحث خودداری می شود. تا آنجا که به یاد دارم ما در اواسط آذرماه به پکن رسیدیم و پس از استقرار در مکان خود به امور اولیه ای که در برابر ما بود مشغول شدیم. همانگونه که خوانندگان این گزارش به یاد دارند یکی از مهمترین جشنهایی که دستگاهای وابسته به دولت پیش از انقلاب برپا می کردند، جشن چهارم ایان، روز تولد شاه، بود. به ما هم در همان نخستین روزهای ورود دستور داده شد که آن جشن را با شکوه هرچه تمام تر در بهترین هتل شهر که همان هتل محل استقرارمان بود برگزار کنیم. بودجه کافی هم برای آن کار فرستادند. پس بی درنگ با

مدیریت هتل گفتگو به عمل آمد، هربهایی که خواستند پذیرفتیم، به شرطی که همه امکانات خود را در برگزاری هرچه بهتر جشن به کار برند. تهیه کارتهای دعوت را هم به عهده خودشان گذاشتیم.

طبق رويه معمول، در چهارم ایان از رئیس کشور محل اقامت تا مهمترین مقامات آن کشور به ضیافت تولد شاه دعوت می شدند ولی میزان شرکت به درجه صمیمیت و نزدیکی روابط بستگی داشت. به عنوان مثال از کشوری نظیر پاکستان یا اردن بیشتر اوقات شخص رئیس جمهوری یا پادشاه در مراسم حضور می یافتند، ولی فرانسه به فرستادن یک وزیر یا معاون وزارتخانه ای اکتفا می کرد. در چین هم ما پس ارسال کارتهای دعوت؛ حد اکثر انتظارمان در ارتباط با شرکت مقامات کشور میزبان از این



سطح تجاوز نمی کرد. مهمانی تازه آغاز شده بود که ناگاه متوجه بروز ولوله ای در پیرامون خود شدیم و دقایقی بعد شنیدیم که می گویند "چو دارد می آید" و طبعاً بی اندازه خوشحال شدیم. چوئن لای افزوده براین که در کشور متبوع خود در طی چند دهه بعد از مانوتسه تونگ شامخ ترین مقام سیاسی را داشت به سبب ایفای نقش در جریان جنگ ها و فعالیتهایی که به پیروزی انقلاب انجامیده بود، یک شخصیت جهانی به شمار می رفت و برای ما حضور او در آن جشن به راستی هیجان انگیز بود. انتظار سر انجام به پایان گرفت و "چو" (در چین نام خانوادگی اول می آید.) همراه یکی دو مقام زیر دست از راه رسید. پیرمرد خوشرو و خوش قیافه در هفتاد دو چند سالگی که با یکایک ما به ترتیب دست داد و خوش

و بش کرد من که می دانستم او در جوانی چند سال در فرانسه به سر برده است به زبان فرانسه به او خوشامد گفتم و او با لهجه خوب به همان زبان پاسخ را داد.

با رسیدن "چو" دو پیشخدمت با چابکی جلو آمدند و گیلاسهای شکیل و بسیار کوچک کریستال را از دکای مرغوب و مشهور چینی به نام "مورتای" پر کردند. با احساس شادی عمیق از حضور آن چهره نام آور در مجلس، گیلاسهایمان را با او به هم زدیم و نوشیدیم. رئیس ماموریت دیگر از خوشحالی بال در آورده بود. به احتمال زیاد برپا شدن چنین مجلسی با حضور چوئن لای موجب رضایت فراوان شاه می شد و در ترفیع مقام او در آینده تأثیر داشت.

برای ما روشن بود که حضور چوئن لای در ضیافت ضیافت تولد شاه باید دلیل دیگری غیر از اهمیت روابط با ایران داشته

باشد. من و رئیس مأموریت پس از این که چوئن لای از جلو ما گذشت و به میزی که برایش چیده بودند هدایت شد. در صدد کشف دلیل این حضور غیر منتظر بر آمدیم. من ناگهان باصدایی کمی بلند تر از معمول گفتم: یادم آمد که همان روز در نیویورک شورای امنیت در یک اجلاس ویژه به جایگزینی تابوان با چین بزرگ در کرسی دائمی چین رأی می دهد و دلیل حضور چوئن لای هم در مجلس ما باید همین بوده باشد.

نوشتن گزارش آن مجلس هیجان انگیز به عهده من بود که تا ساعاتی بعد از نیمه شب به طول انجامید ولی با احساس رضایتی که در خود حس می کردم جندان خسته ام نکرد. واکنس تهران هم بسیار تشویق آمیز بود.

چوئن لای (1898-1976م): سیاستمدار و یکی از رهبرانی مهم سیاسی چین و اولین نخست وزیر جمهوری خلق چین از 1949 تا 1976 بود. او به سیاست های اعتدالی بعد از انقلاب فرهنگی شهرت دارد.

اردشیر لطفعلیان (1317): تحصیل کرده حقوق سیاسی در دانشگاه تهران و حقوق بین الملل در فرانسه می باشد. در سال 1343 به وزارت امور خارجه راه یافت و دوران خدمتی خود به مأموریت های پاریس، پکن، تونس و بروکسل رفت و به ریاست اداره دبیرخانه وزیر امور خارجه رسید. وی در کنار مشاغل دیپلماتیک به تألیف و ترجمه و امور فرهنگی نیز پرداخت و دبیر بنیاد فرهنگی دماوند در واشنگتن می باشد.

عبدالله رازی (1392-1317): تحصیل کرده علوم سیاسی در پاکستان بود. در سال 1341 به وزارت امور خارجه راه یافت و به مأموریت های کوئته، پکن، آنکارا، نایروبی و الجزیره رفت و تا سال 1359 در وزارت امور خارجه حضور داشت.

سرنگونی دولت نپال در پی خیزش مردمی؛ ارتش برای برقراری نظم در خیابان‌ها مستقر شد

شبکه اجتماعی خشمگین بودند، کاتماندو را فرا گرفت.

نگارش از یورونیوز فارسی
تاریخ انتشار ۱۰/۰۹/۲۰۲۵ -

سربازان ارتش نپال روز چهارشنبه ۱۰ سپتامبر (۱۹ شهریور) با استقرار در خیابان‌های پایتخت، کاتماندو، از مردم خواستند در خانه بمانند تا آنها نظم را برقرار کنند.

استقرار نیروهای مسلح که از مراکز اصلی کاتماندو محافظت می‌کردند، نشانه‌ای از بازگشت نسبی کنترل به شهر کاتماندو است که در روزهای گذشته صحنه درگیری، خشونت و آشوب بود. سربازان در حالی که خودروها و مردم را بازرسی می‌کردند، به ساکنان درباره مقررات منع رفت‌وآمد اطلاع می‌دادند.

ارتش اواخر سه‌شنبه هشدار داده بود که نیروهای امنیتی مصمم به حفظ نظم و قانون هستند. ارتش معمولاً در نپال وارد عمل نمی‌شود و نیروهایش از ابتدای خیزش در پادگان‌ها ماندند؛ هم‌زمان، پلیس از کنترل اوضاع عاجز بود.

در بیانیه ارتش آمده است که ۲۷ نفر مظنون به غارت بازداشت شده‌اند.

روز سه‌شنبه اعتراضات به شدت خشونت‌آمیز شده بود؛ تظاهرکنندگان ساختمان‌های دولتی و خانه‌های سیاستمداران را به آتش کشیدند و به برخی از مقامات سیاسی حمله کردند. نخست‌وزیر با گسترش انتقادات از مسئولان کشور استعفا داد، هرچند این اقدام تأثیر چندانی بر آرام کردن اوضاع نداشت.

ده‌ها هزار معترض همچنان در خیابان‌ها باقی مانده و جاده‌ها را مسدود و ساختمان‌های دولتی را اشغال کردند. بالگردهای ارتش برخی وزیران را به مناطق امن منتقل کردند. سه‌شنبه همچنین صدها زندانی از زندان‌های کاتماندو و دیگر شهرها گریختند زیرا مأموران پلیس با افزایش حملات معترضان به نیروهای امنیتی، پست‌های خود را ترک کرده بودند.

آغاز ماجرا: خشم از فیلترینگ شبکه‌های اجتماعی

روز دوشنبه، تظاهراتی به رهبری جوانانی که از مسدود شدن چند



Copyright AP



خیزش نپال AP Photo



استقرار ارتش نپال در خیابان‌ها AP Photo



شلیک مأموران به سوی معترضان نیپالی AP Photo



خیزش نیپال AP Photo

پلیس به سوی جمعیت آتش گشود و در نتیجه تیراندازی‌ها ۱۹ نفر کشته و ده‌ها نفر دیگر زخمی شدند. اگرچه روز سه‌شنبه فیلتر شبکه‌های اجتماعی برداشته شد اما اعتراضات ادامه یافت، این بار با سوخت خشم ناشی از مرگ معترضان و اتهامات مربوط به فساد سیاسی.

رام چندرا پودل، رئیس‌جمهور نیپال که مقام تشریفاتی دارد، از معترضان خواست به راه‌حلی مسالمت‌آمیز روی بیاورند و از تشدید بیشتر تنش‌ها خودداری کنند. او استعفای نخست‌وزیر «کادگا پراساد اولی» را پذیرفت و از او خواست تا تشکیل دولت جدید، دولت موقت را هدایت کند، هرچند موقعیت و محل دقیق «پراساد اولی» مشخص نیست.

اعتراضات جاری در نیپال که به «خیزش نسل زد» مشهور شده است، پس از آن آغاز شد که دولت شبکه‌های اجتماعی از جمله فیس‌بوک، ایکس و یوتیوب را مسدود کرد و اعلام داشت این شرکت‌ها از ثبت و پذیرش نظارت دولتی خودداری کرده‌اند.

اعتراض‌ها به سرعت به نماد ناراضی‌گری گسترده‌تری تبدیل شد.

بسیاری از جوانان از این موضوع خشمگین هستند که فرزندان سیاستمداران موسوم به «بچه‌های رانت‌خوار» در رفاه و با امتیازات بسیار زندگی می‌کنند، در حالی که بیشتر جوانان در یافتن کار با دشواری مواجه‌اند.

طبق گزارش بانک جهانی، نرخ بیکاری جوانان در سال گذشته در نیپال حدود ۲۰ درصد بوده و دولت برآورد می‌کند که روزانه بیش از ۲ هزار جوان برای یافتن کار به خاورمیانه یا آسیای جنوب شرقی مهاجرت می‌کنند.

حمله به سیاستمداران، ساختمان‌ها و خانه‌ها

ویدئوهای منتشرشده در شبکه‌های اجتماعی نشان می‌دهد معترضان، شیر بهادر دیوبا رهبر حزب کنگره نیپال و همسرش آرزو رانا دیوبا، وزیر خارجه کنونی را مورد ضرب و جرح قرار داده‌اند. هر دو در یکی از ویدئوها خون‌آلود به نظر می‌رسند و دیده می‌شود که رهبر حزب برای نجات به جایی منتقل می‌شود. این حزب بزرگ‌ترین حزب کشور و بخشی از ائتلاف حاکم است.

بامداد چهارشنبه از ساختمان پارلمان، کاخ ریاست‌جمهوری، دبیرخانه مرکزی که محل دفاتر نخست‌وزیر و وزارتخانه‌های کلیدی است همچنین

اقامتگاه رسمی نخست‌وزیر هنوز دود بلند می‌شد. ساختمان انتشارات کانتیپور، بزرگ‌ترین رسانه کشور، به آتش کشیده و تخریب شد. نمایشگاه‌های خودرو نیز به آتش کشیده شدند و خودروهای سوخته در خیابان‌ها دیده می‌شدند.

نخست‌وزیر دستور تحقیق درباره تیراندازی‌ها را صادر کرده و وعده پرداخت غرامت به خانواده‌ها داده است.

دولت در پی قانون‌گذاری برای شبکه‌های اجتماعی

خشونت‌ها در حالی رخ می‌دهد که دولت نیپال در حال پیگیری طرحی گسترده‌تر برای قانون‌گذاری در حوزه شبکه‌های اجتماعی است. این لایحه با هدف اطمینان از «مدیریت درست، مسئولیت‌پذیری و پاسخگویی» این پلتفرم‌ها تدوین شده است.

این طرح به‌طور گسترده به‌عنوان ابزاری برای سانسور و مجازات مخالفان دولت که اعتراضات خود را آنلاین بیان می‌کنند، مورد انتقاد قرار گرفته است.

بر اساس این لایحه، شرکت‌ها موظف خواهند بود دفتر رابط یا نماینده‌ای در کشور تعیین کنند. گروه‌های حقوق بشری آن را تلاشی از سوی دولت برای محدود کردن آزادی بیان و حقوق اساسی دانسته‌اند.

شرط ثبت‌نام شامل حال چندین شبکه اجتماعی پرکاربرد در نیپال می‌شد. آنهایی که ثبت‌نام نکرده بودند، هفته گذشته مسدود شدند، در حالی که تیک‌تاک، واپیر و سه پلتفرم دیگر که ثبت‌نام کرده بودند بدون وقفه در حال فعالیتند.

«ای وطن مهربان»

چون تو را دارم، چنانم هیچ در عالم نباشد
ای که گفתי وقت تنگ است و راه وصل دور
پای برگشتن ندارم ز آسمان گر سنگ بارد
توده ی خاک تو باشد روشنی بر دیدگانم
قیمت خاک درت را هیچکس جز من نداند
هر کس از گبر و مسلمان قبله ای در کیش دارند
من بر آن کیشم بدنیا قبله جز ایران نباشد
ای وطن گر راستگویم تا خدا بود و تو بودی
ذره از ذرات خاکت در جهان قیمت ندارد
خون دل خوردند شاهان تا وطن آباد کردند
از رقیبت سخت ترسم کز جوی کمتر ستاند
باغ می خواهم چه سازم سرو می خواهم نه بینم
سر بعلین نیارم، تو گوئی سر نیارد

هر که کویت دوست دارد کی ز مردن سر نتابد
هر که معبودش تو باشی سر ز معبد بر ندارد
هر کسی را وطن در پنجه ی اغیار ماند
یا وطن را ترک گویدیا به کویش جان ببازد
ترک جان گفتن به کویت ای صنم سهل است و آسان
هر که سودای تو دارد سر ز فرمان بر ندارد
کاش کان روزی به مهتر رو بکشتن می برندم
کافر آن عاشق ز مردن کز بلاها سر بخارد
روی اندر پایت آرم گر بینم می رود سر
زان که در راه تو مردن جان به شیرین می سپارد
ای نسیم کوی ایران ای فضای عنبر آگین
آن دل از مهتر بشوید تا که دست از جان بدارد
سیر در دریای عمان بی خطر ممکن نگردهد
آن که مقصودش تو باشی پای از سر چون شناسد
گر مرا هیچی نباشد نی ز دنیا نی ز عقبی

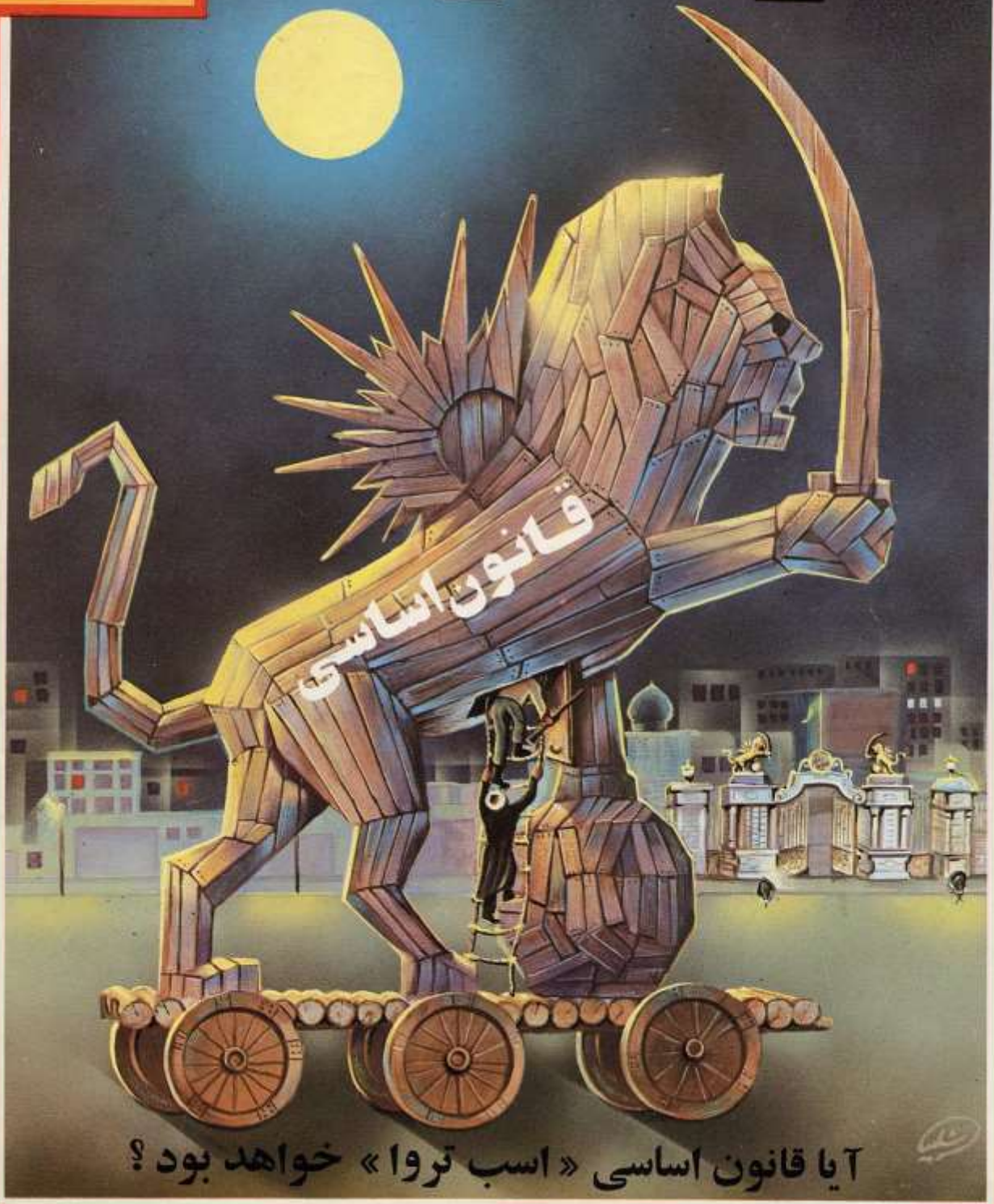


تاریخ تکرار نمی‌شود، اما رویدادهای مشابه، در آن فراوان تکرار می‌شوند!

ماجرای استعفای بازرگان چه بود؟!!

اهمید ایران

شهادت دکتر صدیقی در
دادگاه دکتر بختیار



آیا قانون اساسی «اسب تروا» خواهد بود؟

دوره جدید شماره ۲۲ - مسلسل ۱۰۱۲
دوشنبه ۱۱ تیر ۱۳۵۸ - بهار ۵۰ ریال

رضا بر اهنگی: حزب توده کارشناس خیانت به توده هاست